

میای باغ گل سرخ های و هو دارد  
که بو کنید دهاک مرا، چه بو دارد  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۳



اجرا: پرویز شهبازی  
۹ بهمن ۱۳۹۷

متن کامل برنامه شماره  
۷۴۸ گنج حضور

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۳

## میان باغ گل سرخ های و هو دارد

که بو کنید دهان مرا، چه بو دارد

به باغ خود همه مستند لیک نی چون گل

که هر یکی به قدح خورد و او سبب دارد

چو سال سال نشاطست و روز روز طرب

خُنک مرا و کسی را که عیش خو دارد

چرا مقيم نباشد چو ما به مجلس گل

کسی که ساقی باقی ماه رو دارد؟

به باغ جمله شراب خدای می نوشند

در آن میانه کسی نیست کاو گلو دارد

عجایبند درختانش، بکر و آبستن

چو مریمی که نه معشوقه و نه شو دارد

هزار بار چمن را بسوخت و باز آراست

چه عشق دارد با ما، چه جست و جو دارد؟

وجود ما و وجود چمن بدو زنده است

زهی وجود لطیف و ظریف کاو دارد

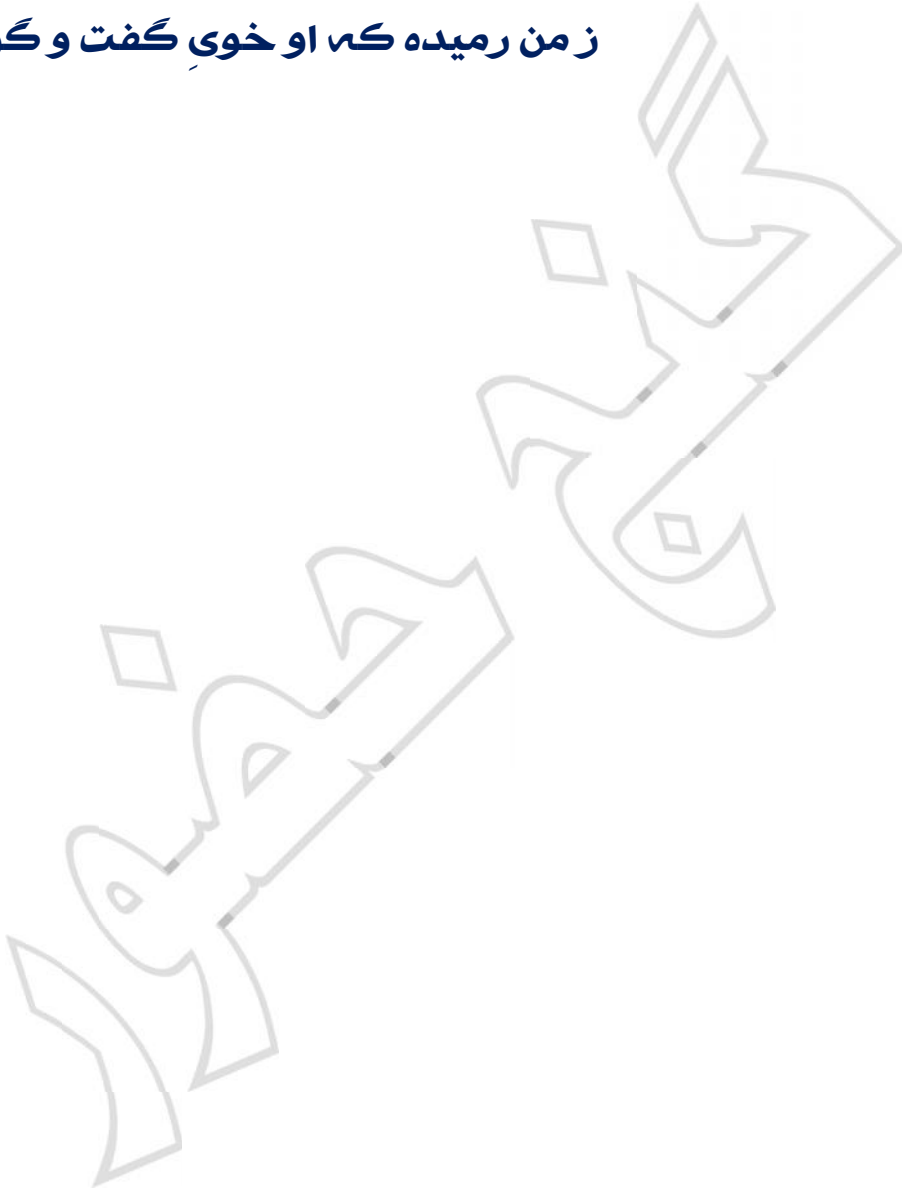


چراست خار سلحدار و ابروی تروش؟

ز رشك آنكه گل سرخ صد عدو دارد

چو آینه‌ست و ترازو خموش و گویا یار

ز من رمیده که او خوی گفت و گو دارد





با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۹۳۳ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۳

## میان باغ گل سرخ های و هو دارد

### که بو کنید دهان مرا، چه بو دارد

می گوید در میان باغ گل سرخ را که می بینیم، می بینیم که گل سرخ هیاهو و سر و صدا راه انداخته، مثل اینکه به همه می گوید: من را ببینید و من را بو کنید. برای اینکه زیبایی که من ارائه می کنم، و بویی که ارائه می کنم پیغام از فضای غیبی دارد من این زیبایی و بو را از این جهان نمی گیرم، بلکه از آنور می آورم. و همینطور که می دانید گلها بالاخص گل رز توجه انسان را در طول تاریخ به خودش جلب کرده، در حالیکه انسان دائماً دنبال چیزی بوده که قابل خوردن باشد. حتی انسان اولیه هم به نوعی متوجه زیبایی و بوی گل شده، و مولانا دارد به این موضوع اشاره می کند.

و از آنجا تمثیل می زند انسانی را که به حضور زندگی به بینهایت خدا و ابدیت خدا زنده شده، همینطور که وقتی به باغ می رویم گل سرخ ما را صدا می کند، منتها این صدا کردنش خموشانه است. و عارف هم با سر و صدا و هیاهوی خموشانه به زبان زندگی به زبان سکوت، منتها به بیان ارتعاش زندگی، های و هوی راه انداخته که حرف های من را بشنوید، انرژی که من ارتعاش می کنم از آنور می آورم، اینها را بشنوید، و اگر شما فقط به من ذهنی مشغول باشید، پیغامها را نخواهید شنید. شما باید این پیغامها را بشنوید، و شما هم هر کدام باید گل سرخ خودتان را شکوفا کنید.

پس تمثیل می گوید که: هر انسانی بالقوه و بلکه هم خیلی نزدیک به بالفعل گل سرخش را باید شکوفا کند. و عارفی مثل مولانا هیاهو راه انداخته که خوب حرفهای من را بشنوید، انرژی من را بگیرید، آگاه بشوید که شما مجهز به یک من ذهنی دارید، اینچنین من ذهنی بسوی جهان می رود، نمی شود که شما هر روز غنچه تان را بسته تر بکنید، و انتظار داشته باشید که هر روز بازتر بشوید. پس به این ترتیب ما به خودمان نگاه می کنیم که آیا روز به روز من از غنچه ام که همین من ذهنی باشد، تبدیل به گل می شوم، که معادل بیرون آمدن هوشیاری از ذهن و زنده شدن به بینهایت خدا است.



بارها گفتیم ما دو تا خاصیت را از خدا می گیریم یکی بینهایت است یکی هم ابدیت است، خدا تا موقعی که به عقلمان نمی آید یعنی الی ابد زنده هست، و ما هم زنده هستیم، و خدا از جنس بینهایت است و از جنس محدودیت نیست، ولی ما فعلاً در غنچه مان، دچار محدودیت فرم که همان من ذهنی باشد و زمان هستیم. و زمان یعنی گذشته و آینده هستیم، و هر کسی باید کوشش کند، بداند که آمده مثل یک گل سرخ باز بشود. یعنی آمده که به بینهایت و ابدیت او زنده بشود هوشیارانه، بعد هم از این جهان برود. درست است؟

خوب هر کسی باید به خودش نگاه کند ببیند در حال شکوفا شدن هست یا نه؟ اگر نیست، چرا نیست؟ جوابهایش را پیدا کند و مولانا سه تا غزل را با همین بیت شروع می کند، که تعداد زیادی از ابیات تکراری هستند، ابیاتی را که مولانا تکرار نکرده در این غزل و در دو غزل دیگر آورده آنها را هم من توضیح خواهم داد.

## به باغ خود همه مستند لیک نی چون گل

### که هر یکی به قدح خورد و او سبو دارد

می گوید در باغ یعنی هر چه که شما در جهان فرم می بینید، تمثیلش هم باغ است و درختان مختلف بعلاوه گل سرخ، همه درختان همه موجودات مست هستند، مست هستند به چی؟ به شراب خدایی که این لحظه از آنور می آید، حالا آگاهانه یا ناآگاهانه، غیر از من ذهنی که مقاومت می کند. من ذهنی هم بجای اینکه شراب را از آنور بگیرد و بخورد و مست بشود، فعلاً در محدودیت ذهن درحالیکه مقاومت می کند، درحالیکه که ستیزه می کند، درحالیکه با چیزهای آفل هم هویت است، و یک من ذهنی درست کرده، شراب این جهانی می خورد، شرابی مثل تأیید و توجه، می خواهد از بیرون شراب بخورد، از جهان بیرون، و بعنوان من ذهنی موضوع را متوجه نیست که این شراب نابود کننده است، کشنده است. پس همه موجودات مست شراب خدایی هستند، اما نه مثل گل، همه انسانها هم با وجود اینکه من ذهنی دارند، باز هم از آن برکت استفاده می کنند.

نه مثل یک عارف شبیه مولانا، که هر یکی به قدح خورد و همینطور که درختان دیگر با پیاله کوچک شراب می خوردند، آدمهای دیگر هم غیر از عارفان، غیر از کسی که به بینهایت خدا زنده شده، با انگشترانه یا پیاله کوچک شراب می خورد، یا نشستی از شراب الهی می آید، برای اینکه دائماً مقاومت می کند، اما همینطور که گل سرخ با سبو می خورد، یعنی با کوزه می خورد، زیاد زیاد می خورد، پس بنابراین در مقابل شراب الهی در این لحظه مقاومت نشان نمی دهد، یعنی در حال تسلیم است، انسان عارف هم همینطور است.



پس گل سرخ و انسان عارف کوزه کوزه شراب می خوردند، برای اینکه گل سرخ زیبا است و بو دارد، انسان عارف هم زنده هست و برکت زندگی و عشق زندگی را با ارتعاش به جهان پخش می کند، به انسانها دیگر هم می دهد، پس بنابراین در مقابل برکت ایزدی، خرد ایزدی، شراب ایزدی، شادی بی سبب، آرامش بی سبب مقاومتی ندارد. پس فرق ما با عارفی مثل مولانا این است که او به بینهایت خدا زنده شده و به ابدیت خدا زنده شده و آمده در این لحظه مقیم شده، از این لحظه تکان نمی خورد، به گذشته و آینده نمی رود، مقاومت نمی کند، ستیزه نمی کند ولی ما می کنیم. بنابراین هر لحظه او هیچ مقاومتی در مقابل برکت ایزدی نمی کند، ولی ما مقاومت می کنیم نمی گذاریم بیاید. چرا که من داریم، من به جهان نگاه می کند، او من ندارد به فضای غیبی نگاه می کند، فقط فرقان همین است.

و اینطور که مولانا توضیح می دهد حتی من های ذهنی هم می توانند این چیزها را درک کنند، یعنی ما می توانیم مقاومت را کم کنیم، ساکت تر بشویم، ذهن را به فعالیت اینقدر و آنقدر، اینقدر قضاوت نکنیم، اینقدر مقاومت نکنیم، می توانیم بفهمیم این ها را، و می توانیم به عمل در بیاوریم، می توانیم اینقدر ذهن را ساکت کنیم با اطلاع به اینکه این چیزهایی که با فعالیت ذهنی از بیرون می خواهیم بگیریم، اینها بدرمان نمی خورند، ما دنبال شراب آنوری هستیم، که با فعال کردن ذهن و بالا آمدن من، و مقاومت، ما شراب آنوری را قطع می کنیم، و به جهان نگاه می کنیم، و آن چیزی که از جهان به عنوان تأیید و قدردانی، حرف مردم، توجه مردم می گیریم، این بدرمان نمی خورد، ما را سیراب نمی کند.

## چو سال سال نشاطست و روز روزِ طرب

### خُنْکُ مِرا و کِسی را که عیشِ خود دارد

می گوید که دوران دوران زندگی و شادی است، چرا؟ برای اینکه هوشیاری طی هزاران سال تکامل پیدا کرده، از جماد به نبات، از نبات به حیوان از حیوان به انسان، و در انسان هوشیاری آگاهانه می تواند به شادی بی سبب و گنج حضور وصل بشود. یعنی در این دوران که انسان بوجود آمده، انسان باید همیشه شاد باشد، هر انسانی باید همیشه نشاط داشته باشد، چون دوران بیان نشاط از طریق یک باشنده است به نام انسان، خدا انسان را درست کرده که دائماً در این جهان نشاط باشد.



روز هم یعنی این لحظه، لحظه‌ی طرب است، طرب یعنی شادی بی سبب. پس دوران دوران نشاط است، این لحظه هم برای همه‌ی ما لحظه‌ی تجربه‌ی شادی است، می بینید که از نظر مولانا غم خوردن قدغن است، از نظر خدا هم قدغن است، برای اینکه خدا زحمت کشیده در اثر تکامل هوشیاری انسان بوجود آمده، و انسان در ذهن افتاده یک من ذهنی درست کرده، این من ذهنی دوام ندارد، اگر کسی بشناسد و خصوصیت‌هایش را بشناسد، فوراً می تواند بیندازدش، مثلاً من ذهنی براساس هم هویت شدگی با فکرها بوجود آمده، و هر چیزی را بصورت فکر به خودش در می آورد، با آنها عجین می شود به آنها می چسبد و یک بافت ذهنی ایجاد می کند.

و بر اساس اسم، اسم انسان و من کلمه من که هر دو فکر هستند و با عجین کردن اینها و با عبارت ساختاری مال من چیزها را به خودش اضافه می کند، و آن چیزها مفهوم چیزها است، بالاخره یک چیزی می بافتد که این چیزی که می بافتد اسمش من ذهنی است، خاصیت‌های مشخصی دارد:

مثلاً مسئولیت قبول نمی کند، مثلاً دوست دارد درد ایجاد کند، به دردها هم بچسبد. و وقتی درد ایجاد می کند می خواهد یکی دیگر را برای این کار ملامت کند. پس ملامت خود و دیگران بیشتر خود و کمتر دیگران، زیر بار مسئولیت نرفتن که این کار را من می کنم، این کار من ذهنی است شناسایی این خیلی ساده است، دوست دارد به گذشته برود، دوست دارد آن بدیهایی که یا ظلم هایی که در گذشته به ما کردند آنها را زنده کند، به یادش بیاورد و برای خودش یک قانون درست کند، و در این قوانین یک عدلی درست کند و عدل برای خودش این است که، انصاف برای خودش این است که هم هویت شدگی هایش زیاد بشوند. قانونش این است که اگر من زجر می کشم دیگران هم باید بکشند، تا این عدل رعایت بشود. اینها درست نیست، درستش این است که مولانا می گوید، می گوید: دوران دوران نشاط است و این لحظه هم روز طرب است باید شادی بی سبب در شما بجوشد.

بعد می گوید: خُنک مرا خوشا بحال من و کسی که این حرف را می شنود، و خوی زندگی پیدا کرده، خوی زندگی یعنی خوی خدا را پیدا کرده، خوی زندگی شادی است، آرامش است، که عیش خو دارد، یعنی خوی من ذهنی را ندارد که خوی غم دارد، غصه دارد، رنجش دارد، توقع دارد، و جمع کردن رنجشها دارد، قوانین را رعایت نمی کند، قانون جبران را رعایت نمی کند، هیچ کار نمی کند، توقع دارد که به او بدهند، هی بدهند، هیچی او ندهد، اینها عیش خوبی نیست، اینها مرگ خوبی است. پس حداقل الان ما می فهمیم که اگر ما غصه می خوریم این برعکس قانون خدا است، او نمی خواهد ما غصه بخوریم.



ما چون آگاه نیستیم کی هستیم پس فکر می کنیم من ذهنی هستیم، من ذهنی هم تقاضا دارد همیشه یک چیزی می خواهد، و بدبختانه آن چیزهایی را که می خواهد دوامش خیلی کم است. بخاطر همین است که کسانی که می خواهند چیزهایی را به ما بفروشند که ما لازم نداریم، همیشه می گویند که این را بخر تا این من ذهنی ات بزرگتر بشود، تا من ذهنی ات قشنگ تر و خوب تر به نظر بیاید، مثلاً به نقش کمک می کند، این را بخر دوپست دلار است برای بچه ات تا پدر خوبی بشوی، خوب من می خواهم پدر خوبی بشوم پس بده بخرم، متأسفانه چیزهایی که ما می خریم، برای من گستری، هویت گستری اینها دوام زیادی ندارند، هر چیزی که از بیرون می گیریم ما، دو تا سه روز خوب است، خوشمان می آید، بعد یادمان می رود،

و یادمان می رود که این من ما چجوری به نظر آمد. یک چند روزی به نظرمان می آید که مردم ما را مهم دانستند، بعد دیگر باید یک چیز دیگر بخریم یک چیز دیگر بخریم اگر درست دقت کنیم می بینیم نه اینها چیزی به ما اضافه نمی کنند، چیزی به تصویر ذهنی ما اضافه کردند. ما که تصویر ذهنی نیستیم، پس شما من ذهنی خو را الان می شناسید و عیش خوبی را هم می شناسید. می دانید عیش خو هستید، خوی شادی، زندگی دارید، یا خوی مرگ دارید، غصه دارید، غم دارید، رنجش دارید، گرفتاری دارید، حسادت دارید، انتقامجویی دارید، آن من ذهنی که شما نیستید، این یکی زندگی است اصل شما است که باید به آن زنده بشوید. الان می پرسد:

## چرا مقیم نباشد چو ما به مجلس گل

### کسی که ساقی باقی ماه رو دارد؟

چرا ساکن نشود انسان در این لحظه ابدی، چرا من ذهنی را نیندازد که در زمان کار می کند، در گذشته و آینده و نیاید به این لحظه ابدی و آگاه بشود به این لحظه ابدی، و وقتی آگاه شد بینهایت بشود، در حالیکه که می تواند. و آنموقع در مجلسی که گل هست باشد، گل در کدام مجلس هست، گل سرخ؟ در مجلس خدا، در مجلس یکتایی. برای همین گل های و هوی راه انداخته که بیاید دهن من را بو کنید، نگاه کنید به من، یک چیزی یاد بگیرید، من در یک مجلس دیگری نشستم، درست است که ظاهر من در این جهان است، ولی اصل من در آن جهان است. چرا اصل ما در فضای یکتایی نباشد، بدن ما توی این جهان باشد، و با گل، گل سرخ، سر یک سفره بنشینیم، سفره خدا. چرا؟ برای اینکه ما هم بعنوان هوشیاری در مرحله انسانی فهمیده ایم که من ذهنی نیستیم، باید از من





ذهنی بیاییم بیرون، و به ساقی باقی ماه رو زنده بشویم. که ما امتداد آن ساقی همیشه زنده ما هرو هستیم. پس می توانیم به خود او زنده بشویم.

درخت هم می تواند بشود؟ درخت به کمک ما، نه به کمک من ذهنی ما. من ذهنی ما را از سرویس دادن به خدا بازداشته، ما آمدیم به این جهان به بینهایت او خیلی زود زنده بشویم، که بتوانیم برکات را به جهان بخش کنیم، ما توی کار خودمان ماندیم، و این غلط است، یعنی گرفتاری برای خودمان ایجاد کردیم، توی این گرفتاریها گیر کردیم. از نظر مولانا و زندگی این غلط است. گرفتاری ها را من ذهنی ایجاد کرده، من ذهنی بینشی دارد که مرگ خواست، غصه خواست، گرفتاری خواست، عیش خو نیست.

## به باغ جمله شرابِ خدای می نوشند

### در آن میانه کسی نیست کاو گلو دارد

در این باغ جهان می بینید مولانا این جهان را باغ می گوید، بعضی از ما می گوئیم این جهان جهنم است، و همه به شراب خدا زنده هستند، هر لحظه شراب خدا وارد آنها می شود، شراب زندگی، به غیر از انسان، که موقتاً گلو دارد، من ذهنی اش یک باشنده جسمی است، و خودش را بلند کرده که من می دانم، منم، و این من آمده مرکز ما قرار گرفته، بجای زندگی، من قرار گرفته. می گوید: در این میانه درستش این است که هیچکس گلو نداشته باشد، گلو نداشته باشد، یعنی من نداشته باشد، بگوید من این شراب را می بینم این هم شراب است دارم می خورم، غیر از من ذهنی که شرابه‌های بیرونی را می خورد.

پس این من ذهنی توهم است، و ما باید از توهمش بیدار بشویم. قرار نیست که ما بیاییم زندگی را در این لحظه تبدیل کنیم به یک سری وضعیتهای، که ذهن اینها را بغل هم می چیند و نتایجی می خواهد بگیرد، چیزهای می خواهد که مربوط به بیرون است و آن شراب است، گلویش تو همین گلوی معمولی است، و همین شراب خدایی را به مفهوم تبدیل می کند، مفهوم را هم بوسیله ذهنش می خورد، یعنی ما شراب خدایی را به مفهوم به فکر تبدیل می کنیم، و بصورت غذا و درد می دهیم به من ذهنی مان، فکر می کنیم داریم شراب خدا را می خوریم، برای همین می گوید: در آن میانه کسی نیست کو گلو دارد، مگر موقتاً من ذهنی، پس ما می فهمیم من ذهنی و گلویش به درد ما نمی خورد.



## عجایب درختانش، بکر و آبستن

### چو مریمی که نه معشوقه و نه شو دارد

می گوید درختان این جهان از جمله انسانها، عجیب هستند، همه باکره هستند، و آبستن هستند، درست مثل مریمی که نه معشوقه و نه شو دارد. الان تمثیل مریم را هم مولانا برای ما بیان می کند، که این تمثیل است، تمثیل چی است؟ تمثیل این است که این جسم ما آبستن به هوشیاری خدایی، کی آبستن کرده؟ خود خدا، یعنی آمده یک چیزی ساخته، یک ذهنی هم ساخته و امتداد خودش را انداخته آن تو، و امتداد خودش یا قسمتی از خودش را از آنجا پس از رسیدن و پخته شدن می زائوند، و می آورد بیرون و اندازه خودش می کند، یعنی انسان، و درختان را اگر خود انسانها هم فرض کنید، درست است.

تمام انسانها آبستن به مسیح هستند، مثل مریم که به مسیح بود، مسیح در اینجا سمبل زنده شدن به بینهایت خدا است، پس ما از بیرون حامله نشدیم، گرچه که هی خودمان را از جهان بیرون می خواهیم حامله کنیم، حامله می کنیم و استفراغ می کنیم به بیرون، در حالیکه اصلش اینطوری است که یک چیزی زندگی ساخته و می خواهد پس از مدت نه سال، ده سال با همکاری ما، با آگاهی ما خودش را از این درخت بچیند. و آگاهی و هوشیاری ما و هوشیارانه عمل کردن ما و پرهیز ما در این مورد نقش دارد.

هر کسی چون به اراده آزادی که خدا بهش داده می تواند من ذهنی را تا آخر عمرش زنده نگه دارد، ولی اگر این کار را بکند خیلی اشتباه کرده، سر خودش کلاه گذاشته، ما همه مثل مریم به مسیح بوسیله خدا آبستن هستیم، هر چه زودتر هم باید بزاییم، چه مرد چه زن، و این آبستنی، آبستنی معمولی نیست که مرد و زن با هم می خوابند.

## هزار بار چمن را بسوخت و باز آراست

### چه عشق دارد با ما، چه جست و جو دارد؟

همینطور که بهار می شود و تابستان می شود و پاییز می شود، چمن مرتب آراسته می شود، زمستان خراب می کند، دوباره آراسته می شود. زندگی جمعی و شخصی ما هم همینطور است. حالا زندگی شخصی تان را بگیرید، مرتب می بینید که ساخته می شود، با چی؟ مثل پارک با آن هم هویت شدگی ها، می سازید، دوباره فرو می ریزد



هر کاری می کنی یک طرفش فرو می ریزد، نکنند یکی دارد به شما نشان می دهد که اینطوری که تو پارک می سازی و هم هویت شدگی ها را بغل هم می چینی، و به به گلیم زیبا درست می کنی، و من ذهنی را به مردم ارائه می کنی، و به خودت هم می قبولانی به به به، این عجب من ذهنی است، این اصلاً غلط است.

می گوید چمن ما را می سازد و خراب می کند، واقعاً چه پیغامی می خواهد به ما بدهد زندگی؟ که اینطوری نساز هم هویت شدگی ها را بغل هم نچین، هم هویت شدگی ها را بینداز دور، بیا زاییده بشو، به من زنده بشو، من را بگذار مرکزت، بگذار من بسازم، وقتی من بسازم خردم، عشقم، شادی ام می ریزد به فکر و عملت آن را باردار می کند و در این جهان تو ساختارهای بی درد خواهی ساخت. می گوید عشق چکار دارد با ما می کند، اصلاً تا حالا سوال کردید، در جستجوی چی است؟ در جستجوی خودش، می گوید تو الان رسیدی بعنوان یک میوه باید از درخت دنیا کنده بشوی، باید این بند ناف دنیا را قیچی کنی، و از من تغذیه کنی، من کار دارم با تو.

در اینجا عشق بجای خدا نشسته می گوید: خدا چکار می خواهد بکند در جستجوی چه چیزی است؟ در جستجوی خودش در ما، جستجوی این را نمی کند که شما چقدر پول در آورید، موقع مردن چقدر خواهید گذاشت، چقدر هم هویت شدگی ها را بغل هم چیدی، و تصویر ذهنی خودت را به مردم ارائه کردی، و احترام مردم را جلب کردی، تأیید و توجه مردم را گرفتی، مشهور شدی اینها بدرد خدا نمی خورد که، می گوید من می خواهم تو به من زنده بشوی من می خواهم شادی، آرامش، زیبایی و هزار برکت دیگرم را از طریق تو به جهان پخش کنم، مرکز تو مال من است، مرکز گذاشتی در اختیار یک توهم، من هم اینها را بچینید خراب می کنم، می بچین خراب می کنم، بدنت را هم خراب می کنم، فکرت را هم خراب می کنم، دیوانه می کنم تا بالاخره بفهمی که جریان چی است. خوب ما قبل از اینکه دچار این فرایندها و کشمکشهای پر از درد بشویم، بهتر است بیدار بشویم دیگر.

## وجود ما و وجود چمن بدو زنده است

### زهی وجود لطیف و ظریف کاو دارد

کو یعنی که او، وجود ما و وجود هر چیزی توی این باغ، زنده به او است. یعنی یک هوشیاری بیشتر نیست، و این هوشیاری، به به چقدر لطیف و ظریف است، یعنی بی فرم است، مثل من ذهنی و چیزهایی که آن می خواهد زمخت نیست، پس اصل ما، همه ما و همه چیزهای این باغ لطیف و ظریف است. وقتی ما به وجود اصلی مان



ارتعاش می کنیم، این ارتعاشات زنده زندگی را همه اجزای این باغ جهان را می گیرند، و انسانها بهتر می گیرند. پس بنابراین ما با من ذهنی مان سلطه جویی نمی کنیم روی آدمهای دیگر که باورهایمان را به آنها تحمیل کنیم، ما به وجود او زنده می شویم، تا انسانهای دیگر هم وجود اصلی شان را هوشیاری شان را با ارتعاش ما بشناسند، بفهمند یک وجود ظریف و لطیف وجود دارد که در همه انسانها آن وجود دارد و همه انسانها باید به او زنده بشوند. کی زنده می شوند؟ وقتی که از آبستنی رها بشوند، یعنی زایمان کنند.

ماما کیست؟ ماما خدا است، آدمهایی مثل مولانا هم یک مقدار مامایی می کنند، کمک می کنند. دردها چیست؟ دردها همه دردهای زایمان است. درد زایمان که دیگر هفتاد سال طول نمی کشد، درد زایمان اگر درد انداختن هم هویت شدگی ها باشد، می تواند کوتاه باشد. پس وقتیکه زاییده شدیم از این آبستنی و این دردها تمام شد، وجود لطیف و ظریف پیدا خواهیم کرد، که این وجود لطیف و ظریف هم وجود ما است، هم وجود خدا است.

## چراست خار سلحدار و ابر روی ترش؟

### ز رَشكِ اَنكِهِ گلِ سرخِ صدِ عدو دارد

می گوید که اگر نزدیک گل سرخ بشوی می توانی بو کنی، می توانی تماشا می کنی، ولی وقتی می خواهی بچینی خارش به دستت فرو می رود، سلحدار یعنی دارای سلاح، سلاح دستش است، شمشیر را کشیده و ایستاده آنجا و ایستاده که به این گل کسی دست نزند، فقط تماشا می توانی بکنی، ولی زیر سلطه یا قطع نمی توانی بکنی، و ابر روی ترش یعنی روی ابر هم عبوس است. در واقع در اینجا ابر همین توانایی بارندگی یک عارف است. حالا شما یک عارفی مثل مولانا را در نظر بگیرید. می گوید یک عارف اگر حالت بخشندگی اش یک مقدار ترش رو می شود، برای این است که ما می خواهیم او را زیر سلطه قرار بدهیم. شما مولانا را می خوانید با من ذهنی تان تفسیر کنید یا واقعاً من ذهنی تان را می خواهید با آن درست کنید؟ یا خودتان را می خواهید درست کنید؟ اگر کسی به گل شما، حالا بگوییم شما یک مقدار باز شدید، خواست حمله کند شما نباید بگذارید.

برای اینکه پایین می گوید در مصرع دوم می گوید که: گل سرخ که نماد عارف است، چون به نیروی ایزدی زنده هست غیرت دارد، غیرتش هم این است که اگر شما گستاخی کنید، چیزی به شما یاد نمی دهد. و این گل سرخ صد دشمن، یعنی دشمنان زیادی دارد. مثلاً حیوانات می خواهند بیایند بخورند، یکی می خواهد با قیچی بچیند ولی بچیند او از زمین قطع می شود. آیا مردم سعی می کنند عارف را از زندگی قطع کنند؟ بله. در درسهای



گذشته مولانا به ما گفت ما وقتی به حضور زنده می شویم، این حضور را باید حفظ کنیم. باید بترسیم که این اتصال از دست نرود یک موقعی. شما می آید در این لحظه مقیم می شوید، مستقر می شوید و دیدید من ذهنی شما کوچکتر شده، کوچکتر شده، فضا بازتر شده، باید مواظب باشید شما را نکشند، چون بقایای من ذهنی هنوز در ما هست.

## چراغ است این دل بیدار به زیر دامنش می دار

### از این حال و هوا بگذر هوایش شور و شر دارد

این دل بیدار شده را زیر دامنت باید حفظ کنی، برای اینکه عدو زیاد دارد، و عدویش اینقدر زیاد است که اگر شما شروع کردید روی خودتان کار کنید، فرض کنید که شما فهمیدید که من ذهنی توهم است، می خواهید از من ذهنی خارج بشوید، و مسیح تان را بزائونید و به مولانا گوش بدهید هزار نفر به شما خواهند گفت که این کار را نکنید، دوستی ام را قطع می کنم، نمی دانم تهدید می کنند، نمی دانم مسخره می کنند، و ما می دانیم که اگر گستاخ بشویم، ابر کرم عارف و ابر کرم خدا هم به ما نمی بارد. چجوری در مقابل خدا گستاخ می شویم؟ هر لحظه بلند می شویم می گوئیم من دانم، و با همان دانش ذهنی غصه می خوریم، اگر ما غصه می خوریم، پس ما نمی دانیم که سال سال طرب و این لحظه هم لحظه طرب است.

اگر کسی غصه می خورد قانون خدا را زیر پا می گذارد و اگر خودش غصه می خورد و می خواهد عارف را هم به غصه بکشد، می خواهد بکشد مثل خودش بکند، می خواهد با من ذهنی و باورهای خودش مولانا را تفسیر کند، این جور در نمی آید. ما مولانا را می خوانیم که خودمان را درست کنیم، ببینیم نه اینکه مولانا را درست کنیم ببینیم، این این جایش را اینطوری می گفت بهتر نبود این نفهمیده اینجا ها را، و حالا ما این درست می کنیم دیگر، حالا این بیت را در همان سه غزل دیگر هم می آورد.

بله، و از این بیت یاد می گیرد، اولاً گستاخی در مقابل بزرگان نکنیم، گستاخی این نیست که ما بگوئیم حرفهای زشت به آنها بزنیم، همین که می خوانیم و توی درونمان می گوئیم، اینجا را که نفهمیده، اینجا را هم غلط گفته، حالا ما این را یکجوری جا می دهیم در این عقل زیاد خودمان، دانش زیاد خودمان، می بخشیم مولانا را که اشتباه کرده، اینها گستاخی است دیگر، گستاخی و آن موقع ابر کرم مولانا رو ترش می شود، و چیزی ازش



برداشت نمی کنید. همینطور در صورتی که در مقابل اتفاق این لحظه ما مقاومت کنیم این مقاومت سبب می شود که آینه ما از بین برود پایین دارد می گوید، و آن شادی و آن آرامش خدایی به ما نرسد.

در درس گذشته هم گفت، گفت که این ابر شیرافشان خدا بالای سرت ایستاده، باران رحمت را ببارد، یک ساعت صبر کن، یک ساعت صبر کن ولی ما صبر نمی کنیم، خود صبر نکردن هم گستاخی است، خود صبر نکردن نشان این است که شما با من ذهنی تان می خواهید زود این کارها را زودی انجام بدهید، و اعتقادی به گن فیکون ندارید، که خدا می گوید بشو و می شود، این زمان می برد، و شما باید صبر کنید، پس صبر نکردن، دانش خود را به رخ عارف یا خدا کشیدن و اینکه من می دانم و مقاومت کردن، و قضاوت کردن، و با عقل من ذهنی هوشیاری را خرد زندگی را اندازه گرفتن، خرد بزرگان را اندازه گرفتن، اینها همه گستاخی هستند.

اصلاً این لحظه گفت ما ساقی باقی ماهر و داریم، اینکه از جنس چیزهای آفل هستیم، مرتب فرو می ریزیم و می ترسیم اینها گستاخی است. اینکه ساقی باقی ماهر و را رها کنیم، و نفهمیم که ما از جنس باقی هستیم، یعنی نامیرا هستیم، و این ساقی باقی ماهر و می خواهد به ما زنده بشود، و ما هر لحظه این من زشت ذهنی را بلند کنیم اینها گستاخی است دیگر. خار سلحدار آنجا ایستاده. اصلاً اینکه ما نمی گذاریم گل سرخمان باز بشود، به حضور برسیم مقاومت می کنیم این هم گستاخی است.

در مقابل قضا مقاومت می کنیم، قضا این است که چند صباحی مدت کوتاهی ما توی من ذهنی باشیم، جدایی را یاد بگیریم، بعد زاییده بشویم، هر کسی جلوی این کار را گرفته با دردهایش، در حالی که درد می کشد، درست مثل زن حامله ای است که کلید رهایی از دردهایش را به تاخیر انداختن زایمان می داند، و این غلط است. زن حامله برای اینکه از درد زایمان رها بشود باید بزاد، نه اینکه آمپول بزند، یک سال دو سال این را عقب بیندازد.

## چو آینه‌ست و ترازو خموش و گویا یار

### ز من رمیده که او خویِ گفت و گو دارد

مثل یار یعنی خدا یا زندگی مثل آینه است و ترازو، و ما هم آینه هستیم و ترازو، حالا اگر فکر می کنیم که من ذهنی ما همان آینه و ترازوی زندگی است این غلط است، پس یار زندگی، هم آینه است هم ترازو، در حالیکه خاموش و گویا است، مثل آینه حرف نمی زند ولی نشان می دهد به شما، ترازو هم حرف نمی زند و چیزی را می سنجد، و ما هم باید آینه و ترازو بشویم. ما موقعی آینه و ترازو می شویم که مقاومت صفر بشود. این گفتگوی



ذهنی خاموش بشود، این گفتگوی ذهنی ما انگیزه‌های بیرونی دارد، هم هویت شدگی‌ها لحظه به لحظه یک فکر می‌کنند، این فکرها در سر ما می‌پرد، این هم هویت شدگی‌ها بیفتند، این فکرها بی اختیار در سر ما نمی‌پرد، می‌گوید این یار از ما رمیده و حرفش هم این است، که این دوست ما یعنی انسان، یا خود ما، خوی گفت و گو گرفته، مرض گفت و گو گرفته، این گفتگویی که در سر ما می‌گذرد این پایان ندارد.

و با این گفتگوها که مربوط به جهان بیرون است و هم هویت شدگی‌ها انجام می‌دهند، می‌خواهیم مسائلی را که همان هم هویت شدگی‌ها ایجاد کردند حل کنیم، حل نخواهد شد. چجوری حل می‌شود؟ یک، ستیزه و مقاومت را صفر کنیم بشویم آینه. شما نگاه کنید هر لحظه تسلیم می‌شوید، اتفاق این لحظه را می‌پذیرید و می‌کشید عقب ذهنتان را نگاه می‌کنید می‌شوید آینه، آینه ذهن شما را نشان می‌دهد، این آینه در ما هست، آینه خود زندگی است خود خدا است و ما هستیم، ولی از ما رمیده، برای اینکه همین که گفتگو می‌کنیم می‌رویم به ذهن، ذهن می‌پوشاند، مقاومت می‌پوشاند، خود مقاومت من ذهنی را ایجاد می‌کند، مقاومت کمتر من ذهنی را ضعیف می‌کند، کوچک شدن به من ذهنی و بزرگ شدن فضا آینه را در ما نشان می‌دهد، آینه خود نیروی ایزدی است، که ما بهش زنده می‌شوید و ذهنمان را نگاه می‌کنیم.

وقتی آینه شدیم ترازو، ترازو یعنی چه چیزی چقدر وزن دارد، چقدر ارزش دارد؟ که ما وقتی من ذهنی داریم و هم هویت شدگی داریم و ترازوی مان ذهنی است و این جهانی است، ترازو نیست آن. ترازوی ما می‌گوییم هم هویت شدگی‌های ما هر چقدر زیادتر بشود بهتر است، ترازو نیست. ترازویی که تعصب دارد، یک جور خاصی می‌سنجد، ترازوی من ذهنی ترازو نیست، ترازوی خدا موقعی است که این فضا باز بشود، این فضا این چیزهایی را که توی فضا هست می‌شناسند، می‌داند اینها ارزششان چقدر است،

آسمان را نگاه کنید اولاً در توی آسمان تعداد زیادی ستاره می‌بینید، ستاره‌ها مهم هستند یا آسمان؟ البته که آسمان، برای اینکه تمام این ستاره‌ها را آسمان بوجود آورده در خودش هم جای دارد. هم هویت شدگی‌ها، فکرها و هیجان‌ات دردهای شما مهم هستند که در شما هستند در آسمان شما یا شما و آسمان تان؟ البته آسمان تان، آسمان درون تان ترازو است و آینه هم هست. وقتی آن آسمان درون باز می‌شود آینه زندگی و ترازوی زندگی در ما بکار می‌افتد ما می‌فهمیم هر چیزی چقدر ارزش دارد، ولی هم یار هم ترازوی اصلی، آینه اصلی از ما دور شده، رمیده، برای اینکه ما خوی بد گفتگو گرفتیم، و گفتگو تکرار مفاهیم و متعلق به ذهن هست. این معنی اش این است که ما هنوز توی ذهن هستیم، از ذهن زاییده نشدیم.



و امروز راجع به ترازو مقدار زیادی صحبت خواهیم کرد ابیات زیادی راجع به ترازو خواهیم خواند، که شما بدانید که ترازو یعنی چی، و مولانا راجع به ترازو چی می گوید، و وقتی ترازوی ما از ما می رمد، و آینه ما کدر می شود چه اتفاقاتی می افتد، و چه اتفاقات بدی می افتد.

همانطور که گفتیم سه تا غزل هست که با همین بیت میان باغ شروع می شود، من ابیاتی را که در غزل های دیگر است و در این غزل نبود برایتان سریع می خوانم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۴

## هزار جان مقدس فدای آن جانی

### که او به مجلس ما امر اشربوا دارد

در من ذهنی ما مقدس بودن را تعریف می کنیم، واقعاً چیزهای را که من ذهنی می گوید مقدس است از جنس فکر است و مقدس نیست، و بنابراین آن مقدسات من ذهنی باید فدای آن جانی بشود که به خدا زنده شده، هزار جان مقدس فدای آن جانی، که او به مجلس که او به مجلس ما فرمان اشربوا را اجرا می کند، و فرمان اشربوا از این آیه قرآن می آید می گوید:

قرآن کریم، سوره مرسلات (۷۷)، آیه ۴۳

كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ

بخورید و بیاشامید که شما را گوارا باد به پاداش اعمال نیکی که در دنیا به جای می آوردید.

و مولانا از این آیه کمک می گیرد می خواهد بگوید که هر کسی این فرمان را باید اجرا کند، هر کسی که شراب غیبی را در این جهان نمی خورد، بنابراین عمل نیک نکرده، و عمل نیک عملی است که از فکر نیک حاصل می شود، فکر نیک فکری است که بوسیله زندگی ایجاد شده، نه بوسیله انگیزه های این جهانی. یعنی شخص باید موازی با زندگی باشد، حداقل تسلیم باشد، و خرد زندگی از او عبور کند، وارد فکرش بشود، عملش بشود و این عمل بیدار گونه است. یعنی شخص آگاه است که این لحظه در حال تسلیم است و مقاومتش صفر است. کسانی که مقاومت می کنند پر از درد هستند، خشمگین هستند، پر از رنج هستند، پر از کینه هستند، البته که اعمال نیک انجام نمی دهند، و پاداشی هم نمی گیرند. و فرمان اشربوا را به قول مولانا اجرا نمی کنند. شما موظفید این فرمان را اجرا بکنید در همین جهان.





## سؤال کردم گل را که بر که می خندی؟

### جواب داد بر آن زشت کاو دو شو دارد

می گوید: از گل سوال کردم که مثل اینکه داری می خندی تو، اینقدر زیبا و شکوفا شدی، دهانت باز شده. گفت: من به آن زشت می خندم. زشت من ذهنی است. گل هم عارف است، یا هرکسی که به بی نهایت او زنده شده، گلش باز شده، دیگر غنچه بسته نیست. می گوید: از او پرسیدم به که می خندی؟ می گوید: به آن زشت من ذهنی که دوتا شوهر دارد. یکی اش دنیااست، یکی اش خداست. هم دنیایش ذهنی است، هم خدایش ذهنی است. ما نمی خواهیم اینطوری باشیم. تا زمانی که من ذهنی در مرکز ماست، ما مثل یک خانمی هستیم که هم زشت است، هم دوتا شوهر دارد.

### هزار بار خزان کرد نوبهار تو را

### چه عشق دارد با ما، چه جُست و جو دارد؟

اینها تقریباً به همان معنی است. ولی من دوباره تکرار کردم شما اگر مولانا تاکید کرده، شما هم تاکید بکنید. می گوید: هزار بار نوبهار تو را به خزان تبدیل کرده است. ما فکر کردیم این و این و این را می گذاریم بغل هم، به به به به عجب چیزی است، دیدیم نشد. با چه آرزویی آمدیم ازدواج کردیم، گفتیم بچه ها را هم می گذاریم بغل همسرمان، به به این خانواده کوچک، چقدر خوب خواهد شد، و ما گرمی عشق و گرمی خانواده و بازی با بچه ها و شیرینی زندگی، چون با من ذهنی این کار را کردیم تبدیل به جهنم شد. چون با همسرمان با بچه هایمان، با خانه مان، با پولمان، با جسممان با جنسیتمان، با زیبایی مان هم هویت بودیم، و بر اساس هم هویت شدگی و جدایی، نه با عشق، این کار را شروع کردیم، در نتیجه نوبهار ما خزان شد.

راستی عشق چه می گوید به شما؟ منظورش از این کار چیست؟ در جستجوی چیست؟ در جستجوی شخص خود شما که از ذهن زاییده بشوید. نه توی ذهن بمانید، مفاهیم را بغل هم بچینید. از ذهن زاییده بشوید، بگذارید اندیشه زندگی کارهای بیرون را سازمان بدهد. به جای اینکه با من ذهنی بر اساس جدایی و سلطه و ترس با همسران با بچه تان برخورد کنید، با عشق برخورد کنید. به او زنده بشوید، با او او به قول مولانا با او همسران تماس برقرار کنید. این درست است.



عشق وقتی نباشد با ترس و کنترل من ذهنی نمی شود زندگی درست کرد. هرکسی می تواند از راه خطایش برگردد. و اگر برگردد بگوید: اشتباه کردم گستاخی را کنار گذاشته است. هرکسی زیر مکرش بزند، امروز خواهیم دید ترازو را به هم دارد می زند. هرکسی بگوید: اشتباه کردم، دارد به خدا می گوید که: گستاخی کردم معذرت می خواهم. معذرت هم همیشه پذیرفته می شود.

## پیالهی به من آورد گل که باده خوری؟

### خورم، چرا نخورم؟ بنده هم گلو دارد

دوباره همان معنا را تکرار کرده است. می گوید گل، گل سرخ، نماد گفتیم عارف مولاناست. مولانا یک پیاله ای داده به ما می گوید: شراب می خوری؟ من هم می گویم: بله که می خورم. من هم گلو دارم. اولش فکر می کنم باید با من ذهنی ام شراب بخورم. یواش یواش متوجه می شوم که گل یا مولانا یا عارف بزرگ یک باده دیگر را می گوید که با گلو نمی شود خورد. نمی شود حرف مولانا را با می این جهانی مقایسه کرد و به صورت مفهوم در آورد و من ذهنی را هم نگه داشت و با من ذهنی مان مفهوم صحبت های ایشان را بخوریم. چون گلو داریم. ولی بعد می گوید:

**\*\*\* پایان قسمت اول \*\*\***



## چه حاجت‌یست گلو باده خدایی را؟

### که ذره ذره همه نقل و می ازو دارد

می گوید: باده خدایی که گلو نمی خواهد. یعنی وقتی این گلو می از ذره ذره می افتد، تازه ما باده خدایی را حس می کنیم. که در مورد انسانها، همه انسانها و البته همه موجودات را می گوید. حالا ما می گوئیم انسانها، انسانها و همه موجودات که ذرات این عالم هستند. و ذره منظورش همین هوشیاری است. در هر چیزی در این جهان هوشیاری خدایی هست، که این جسم که به عنوان هوشیاری ذره هست، هر انسانی که به عنوان هوشیاری است ذره ای از خدائیت در او هست، نقل و می را از او می گیرد. نقل و می را که به مفهوم تبدیل نمی کنند بخورند. یعنی این سیستم کاری که ما درست کردیم با من ذهنی غلط است. ما اصلا می نمی خوریم. ما گلو داریم و گلو ما هم گلو می از ذره ذره است. هر چیزی را تبدیل می کنیم به مفهوم و با آن هم هویت می شویم و می خوریم، آخر سر به درد تبدیل می کنیم. این کار درست نیست.

## عجب، که خار چه بدمست و تیز و روتروشست

### ز رشك آنکه گل و لاله صد عدو دارد

این همانی است که توضیح دادیم و تاکیدش بر این است که شما اگر دلتان بیدار شد یک خرده، اولاً باید زحمت بکشید دلتان بیدار بشود، وقتی زحمت می کشید، پرهیز می کنید و یواش یواش خودتان را کوچک می کنید و مرتب مقاومت را صفر می کنید، آینه را درست می کنید، آینه نشان می دهد کجای ترازو غلط است. کجا من زیاده خواهی می کنم؟ حرص چه را دارم؟ با چه هم هویتیم؟ آنها را به شما نشان می دهد. و وقتی هم هویتیم ترازو درست کار نمی کند. از کجا می فهمی ترازو درست کار نمی کند؟ وقتی درد ایجاد می کند. وقتی الان درد داریم یک جایی از ترازو غلط است دیگر. چه جوری بفهمم؟ با آینه. آینه چه جوری به دست می آید؟ با مقاومت صفر. مقاومت کی صفر می شود؟ وقتی تسلیم می شوم فضا را باز می کنم.

می گوید: عجب این خار چه بد مست و تیز و روتروش است. پس هم ممکن است شما برای حفظ خودتان و هوشیاری خودتان روتروش بشوید، نه اینکه من ذهنی را نگه دارید و من ذهنی تان بد اخلاق بشود، بگوید: من عارقم روتروشم. نه! یک دفعه من ذهنی ما را فریب ندهد. آدم بد اخلاقی خودش را به عنوان روتروشی خودش



بگذارد که من چون عارفم روترشم. نه. ما تا آنجا که مقدور است باید خوش اخلاق بشویم. ولی شما اگر آینه داشته باشید خواهید دید چه کسی می خواهد شما را از ریشه دریاورد، مثل خودش بکند.

آن کسی که شما را تحریک می کند. آن کسی که شما را ترغیب می کند که حرص داشته باشید. آن کسی که می خواهد توجه شما را یک چیزی در بیرون ببلعد. خیلی از وسایل ارتباط جمعی شما را به این راه می کشند. می گویند: این کالا را بخرید. مرتب شما را تشویق می کنند شما نقش هستید. نقش، ما نقش نیستیم. ما نقش هایی را بر اساس زمینه عشق بازی می کنیم. اگر معلم هستیم، اگر پدر هستیم، اگر مادر هستیم، اگر فروشنده فروشگاه هستیم در یک زمینه عشقی این کارها را ما انجام می دهیم. و به طرز قشنگی هم انجام می دهیم، با خوش اخلاقی عشقی انجام می دهیم. ولی اگر کسی خواست این زمینه عشق را تعطیل کند، و ما را دریاورد از آن ریشه، شما باید از آن زمینه عشقی دفاع بکنید. دفاع هم با دعوا نیست، با پرهیز است. و آن زمینه را داشته باشید به شما خواهد گفت چه جوری تیز و روترش باشید. پس اگر یک عارفی روترشی کرد، نشانگر گستاخی ماست. و غیرت اینکه گل و لاله صدا تا دشمن دارد. مرتب این را مولانا به ما می گوید دیگر.

## چراغ است این دل بیدار به زیر دامنش می دار

از این باد و هوا بگذر هوایش شور و شر دارد

بله.

به طور موسی بنگر که از شرابِ گزاف

دهان ندارد و اشکم چهارسو دارد

اشکم چهارسو را به همان بی نهایت می توانیم تفسیر کنیم. به شکم چهارطرف، در چهار بعد وسعت پیدا می کند. می گوید که: تو به کوه موسی بنگر که وقتی موسی به خدا گفت خودت را به من نشان بده و خدا برای اینکه خودش را به او نشان بدهد به او می گفت به وسیله فکر و حس است یعنی پنج حسست نمی توانی مرا ببینی. پس کوه ذهنش متلاشی شد و موسی به بی نهایت تبدیل شد. می گوید به او بنگر وقتی کوه متلاشی می شود، انسان شراب زیاده حد می خورد، و این کوه دهان ندارد ولی بی نهایت است. و علاوه بر اینکه ما وقتی به حضور زنده می شویم، به بی نهایت او زنده می شویم، چهار بعد ما در واقع از آن شراب می خورد. مثل بعد فیزیکی ما، حداکثر



سلامتی را پیدا می کند. بعد فکری ما حداکثر سلامتی را پیدا می کند، خلاقیت را پیدا می کند. بعد هیجانی ما بهترین احساسات، احساسات عشق و لطیف، احساسات زنده بودن به زندگی، احساس زیبایی را پیدا می کند. جاندار می کند. این جان در تمام ذرات وجود ما شروع می کند به مرتعش شدن. شما می بینید زنده شدید. قدرت حرکت دارید. چرا؟ یک شادی بی سببی تمام وجود شما می جوشد و این شادی که در شما می جوشد به همه جا پخش می شود. به هرصورت می گوید کوه متلاشی شده است. کوه به صورت نمادگونه، ذهن موسی است. پس ذهن ما هم در اثر شراب زیاده از حد که در اثر تسلیم به دست می آید، متلاشی می شود و ما بی نهایت می شویم.

## به مستیان درختان نگر به فصل بهار

### شکوفه کرده که در شرب می غلو دارد

مستیان یعنی مستان. می گوید به درختان مست در فصل بهار نگاه کن که شکوفه ها باز شده است. شکوفه ها چرا باز شدند؟ برای اینکه در شرب همان می که به ما گفت که حتما شما هم باید بخورید در این غزل و این فرمان ایزدی است که شما از همان می که شکوفه ها می خورند، شما هم باید بخورید. تا این گل سرخ شما هم باز بشود. اینها به این علت باز شده اند که درخت در نوشیدن می زیاده روی کرده است، و این زیاده روی خوب است. هرچقدر ما از آن ور شراب بیشتر بگیریم بهتر است. هرچقدر از جهان شراب کمتر بگیریم بهتر است. تا یک جایی که شراب این جهانی را به صفر برسانیم، و شراب آن جهانی تا آنجا که مقدور است وارد وجود ما بشود. و اگر آنطوری باشد ما به ثبات می رسیم. ثبات، بی نهایت ریشه داری ما در هنگام استقرار در این لحظه است. مولانا با کلمه مقیم یاد کرد. گفت:

## چرا مقیم نباشد چو ما به مجلس گل

### کسی که ساقی باقی ماهرو دارد؟

بله. چند بیت هم از غزل ۹۴۶ بخوانم که گفتم این سه تا غزل با بیت بله، میان باغ گل سرخ های و هو دارد، شروع می شود و هرکدام بیت های تکراری دارند و در غزل شماره ۹۴۶ هم بیت هایی هست که در آن یکی ها نبود. می گوید:



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۶

## پیالہی بہ من آورد گل کہ بادہ خوری؟

### خورم، چرا نخورم؟ بنده هم گلو دارد

کہ این را قبلا خواندیم.

## گلو چه حاجت؟ می نوش بی گلو و دہان

### رَحِیقِ غِیبِ کہ طعمِ سَقَا هُمُو دَارِد

اینجا باز هم اشاره به آیه قرآن است. می گوید: گلو نیاز نیست. وقتی می گوید گلو یعنی گلو من ذهنی. تو بی گلو و دہان می بنوش. چه را بنوشی؟ شراب غیبی را، رَحِیقِ یعنی شراب. رَحِیقِ غِیبِ کہ طعمِ سَقَا هُمُو دَارِد. و سَقَا هُمُو کہ از آیه قرآن است یعنی او شراب می دهد به همه انسانها. خدا یعنی شراب می دهد. خدا قول داده در این جہان بہ ما شراب بدهد. و این از سوره انسان است همین است. می گوید:

قرآن کریم، سوره انسان (۷۶)، آیه ۲۱

عَالِيَهُمْ ثِيَابٌ سُنْدُسٍ خُضْرٌ وَإِسْتَبْرَقٌ ۖ وَخَلُّوا أَسَاوِرَ مِنْ فِضَّةٍ وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا

بر تنشان جامه‌هایی است از سندس سبز و استبرق. و به دستبندهایی از سیم زینت شده‌اند. و پروردگارش از شرابی پاکیزه سیرابشان سازد.

سُنْدُسِ سبز و اِسْتَبْرَقِ یعنی پارچه‌های ابریشمی و حریر و نماد حضور است. یعنی انسانها باید پس از یک مدتی در این جہان بودن، لباس حریر بپوشند و دستبندهای از سیم یعنی نقره ببندند و دستبندهای سیمی هم می تواند زینت فکر آمده و احساسات آمده از آنور باشد، یا عمل نیک باشد. بنابراین ما در حالی کہ لباس حضور پوشیده ایم این لباس حضور، این زمینه عشق بہ ما دستبندهای سیمی می دهد.

و پروردگارش از شرابی پاکیزه سیرابشان سازد.

این شراب پاکیزه کہ شراب طہور است و سَقَا هُمُو، اینها همه خیلی مشہور هست برای کسانی کہ قرآن می خوانند. پس این سَقَا هُمُو یعنی اینکه خدا قول داده بہ ما شراب طہور و شراب غیبی را بنوشاند. همین جا باید برای ما رخ بدهد. و در غزل قبلی این را بہ فرمان اَشْرَبُوا بیان کرد، کہ آن ہم از قرآن بود خواندیم، و این آیه ہم کہ از سوره



انسان است بسیار بسیار مهم است، و مولانا مرتب از این استفاده کرده است، یعنی آخرش را، از سقاهم. یعنی می نوشاند به ما شراب بسیار پاک و پاکیزه و ناب را و این شراب چیزی نیست غیر از آنکه ما از ذهن زاییده بشویم و در درون ما باز بشود، و مقاومت ما صفر بشود. من ذهنی صفر بشود. ما دیگر با چیزهای آفل هم هویت نباشیم، و این شراب وارد وجود ما بشود. و هر انسانی قادر به این کار هست. بله.

## به آفتابِ جلالت که ذره ذره ز عشق

### نهان به زیر قبا ساغر و کدو دارد

یعنی حالا جلالت را اگر بزرگی معنی کنید یا جلال ات یعنی بزرگی تو، یعنی قسم به آفتاب بزرگی او که هر انسانی در زیر این قبای ذهن، ساغر و کدوی می را پنهان کرده است. یعنی همه ما در زیر این قبای فکر که فکر پس از فکر می آید و می پوشاند روی این زمینه عشق را که در همه هست. این زمینه دانش ها در زیر آن، آن قبا، همه ما سبوهایی می را پنهان داریم، از آن استفاده بکنیم. به محض اینکه ذهن آرام بشود، آرام بشود این فکر منفصل بشود، از آن وسط می آید بیرون، ساغر خدایی.

### سؤال کردم گل را که بر که می خندی؟

### جواب داد بدان زشت کو دو شو دارد

این را قبلا خواندیم. از گل سؤال کردند به چه می خندی؟ گفت به آن زشتی که دو تا شوهر دارد. بعد یک تمثیل دیگر می زند.

### غلام کور که او را دو خواجه می باید

### چو سگ همیشه مقام او میان کو دارد

سگ معمولا قدیم توی کوچه بود دیگر، می گوید غلامی که دو تا خواجه دارد، غلامی که دو تا خواجه دارد انسانی است که من ذهنی دارد، هم خواجه دنیا را دارد، نوکر دنیاست، و هم نوکر خدایی است که با ذهنش درست کرده است. یعنی من ذهنی دارد. من ذهنی دو تا ارباب دارد، یکی این جهان است، یکی هم یک خدای ذهنی است، ولی این شخص مثل سگ همیشه باید توی کوچه باشد. توی خانه که فضای یکتایی است، نمی تواند بیاید.



اینها همه تمثیل است که شما بدانید چکار کرده اید؟ شما شخصاً مسئول خودتان هستید، مسئول کیفیت هشیاریتان در این لحظه هستید، مسئول این هستید که آینه و ترازو را بر پا دارید. ببینید که آیا آینه تان درست نشان می دهد و شما می کشید عقب، ذهنتان را نگاه می کنید، و ترازو را در ذهنتان می بینید. آیا ترازویتان درست کار می کند، یا همه اش به نفع شماست، آن هم با توهم؟ آیا شکایت می کنید که این ترازو همه اش بر علیه من دارد کار می کند، نکند ترازوی شما غلط است.

## سؤال کردم از خار کاین سلاح تو چیست؟

### جواب داد که گلزار صد عدو دارد

ببینید مولانا چند جور اینها را به ما می گوید که ما بفهمیم، از خار سوال کردم که این اسلحه که دست گرفتی که می خواهی فرو بروی به دست و پای مردم، برای چیست؟ گفت هر کسی گل ما را بچیند، نظر بدی به حضور ما داشته باشد، این نشان می دهد که هر کسی که به حضور زنده شده است، در حضور است، در این لحظه است. آدمهای دیگر می خواهند او را از این ریشه داری بکشند بیرون. شما هم مسئول حفظ کیفیت هشیاریتان هستید، گر چه که ممکن است فرزند شما، همسر شما، دوستان شما، فامیل های شما، و همکاران شما در اداره، من ذهنی بزرگ دارند و می خواهند برای شما، ها، دردسر ایجاد کنند. خیلی از انسان ها هستند هنوز بطور کامل از ذهن جدا نشده اند، دنبال بهانه می گردند.

چراهم اتاقی من این کار را می کند؟ چرا همکلاس من این کار را می کند؟ چرا همکار من در اداره این کار را میکند؟ چرا رئیس من نمی دانم فلان چیز را نمی فهمد؟ چرا اوضاع مرا درک نمی کند؟ چرا پدر و مادرمان سی سال پیش این کار را کردند با من؟ و الان هم چرا این طوری هستند؟ اینها بهانه هایی است که دوربری هایتان به دست شما می دهند که شما را از آن حال بیرون بیاورند. ولی مسئول نگهداری این حال، این کیفیت هشیاری که هشیاری شما از جنس حضور باشد. یک ثباتی در شما باشد، به عهده کی هست؟ به عهده آن تمام آن کسانی هست که مطابق میل شما رفتار نمی کنند؟ نه، به عهده شما است. این هم یک چالش است.

توجه کنید که شیطان و عوامل شیطان مثل این دمل های باشگاه می ماند. شما می روید باشگاه می خواهید بازویتان قوی بشود. دمل را بر می دارید با آنها ورزش می کنید تا بازویتان قوی بشود. هیچ می گویند که چرا این دمل این قدر سنگین است؟ نه، نمی گویند که، در نتیجه، زندگی برای اینکه شما را از این ذهن هم هویت شده و





شرطی شده بیرون بکشد، به شما دمبل می دهد. درست است که شیطان دشمن ما هست، نمی خواهد بگذارد، ولی چیزهایی که وضعیت هایی که برای ما پیش می آورد، در واقع یک چالش است. وقتی شما چالش را از عهده اش بر می آید، قوی می شوید، درست مثل آن دمبل، چه بسا آن وضعیت ها در اطراف شما اگر شما چالش را قبول کنید، سبب بالا رفتن هوش شما می شود، بیداری شما می شود.

مثل بیزنس می ماند. به شما در یک بیزنس وقتی می خواهید پیشرفت کنید به همین آسانی می گذارند پیشرفت کنید؟ نه. مرتب اشتباه می کنید، مرتب می خواهند رقبایتان بیزنس را از شما بگیرند، شما نمی گوید که ای رقبا بروید بخوابید خونه تان، بگذارید ما راحت بیزنسمان را بکنیم، ما هم می خواهیم، در این جا هم همین است. وضعیت ها را زندگی ایجاد می کند با عواملی که شما بتوانید قوی بشوید. شما ضعیف، ضعیف شده به درد، به وسیله من ذهنی به درد خدا نمی خورید. یعنی ما باید فضا را باز کنیم به خرد زندگی مجهز بشویم، تا این فضا را شما باز، باز، باز نکنید، نمی شود.

ولی برای باز کردن، یک دمبل می خواهید شما. دمبلش همین مدیر شما است، همکار شما است، پدر و مادر شما است، دوست شما است، همین دوستی که می آید و می گوید این چیست؟ مسخره می کند شما را، خوب، اگر شما فضا را باز کنید با یک خردی این مسخره را یک جوری اداره کنید، بطوری که به شما بر نخورد و واکنش نشان ندهید، در واقع فضا باز شده یک مقدار دانایی در شما، خودش را به شما نشان داده است. این طوری ما زیرک ایزدی میشویم، دانایی ایزدی می شویم.

اگر چالش نباشد، این دمبل نباشد که ما قوی نمی شویم که، و شما نگوئید که اینها چرا همه اینطوری هستند. به یک لحاظ خیلی هم خوب است که اینطوری هستند، چالش شما است، شما صبر تمرین می کنید، فضا گشایی تمرین می کنید، مطمئن باش شما در هر جا در هر وضعیتی هستید، خدا از آن آگاه است و دمبل لازم را در اختیار شما گذاشته است. شما دمبل را، اگر وسیله ورزش را اگر محکوم می کنید، پس شما درست نمی بینید برای همین می گویم که آینه درست نشان نمی دهد و ترازو درست نشان نمی دهد.

## هزار بار چمن را بسوخت و باز آراست

### چه عشق دارد با ما، چه جست و جو دارد؟

پس، می گوید که هزار بار چمن را سوخت، خراب کرد و دوباره آراسته کرد. مثل قبل است دیگر، سه بار خواندیم این بیت را. عشق با ما چه کار دارد؟ و در جستجوی چه چیز هست؟ بله.



## ز شمسِ مَفخَرِ تبریزِ پُرس کاین از چیست؟

### وگر چه دفع دهد، دمِ مخور که او دارد

می گوید اینها را باید از شمسِی که سبب افتخار تبریزیها است، باید پرسیم یعنی چه؟ یعنی از ذهنتِ پرس، فضا را باز کن، بگذار فضای گشوده شده به شما بگوید. اگر چه دفع می دهد، می گوید نمی دانم. اگر شمسِ مَفخَرِ تبریز به شما می گوید نمی دانم، حتی یک عارفی می گوید نمی دانم، بدانید که شما درست نمی پرسید. یعنی یک چیزهایی را ما می توانیم بفهمیم یا بدانیم که فضا در درونمان باز شده باشد. اگر فضا را فشرده نگه داریم، با من ذهنی بخواهیم بفهمیم، اولاً آن دفع می دهد، می گوید اگر دفع می دهد یعنی می گوید برو دنبال کارت، نه، دمِ مخور یعنی فریبِ مخور یعنی فریبِ او را مخور، دفع می دهد.

ما می گوئیم خدایا این را هم بده، خدا می گوید برو دنبال کارت. هی می گوئیم می گوئیم آخر سر یعنی باید فضا را باز می کردیم و تسلیم می شدیم، درست نگفتیم، بنابراین، این که می گوید برو دنبال کارت، را ما خودمان را به نشنیدن می زنیم. و گر چه دفع دهد دمِ مخور که او دارد. یعنی فقط این فضای گشوده شده در درون شما است که اسرار را به شما می گوید. به عبارتی دیگر الان شما بیایید به مولانا گوش بدهید خودتان را تغییر بدهید، تسلیم بشوید، بگذارید این فضا باز بشود. نیاید بگویید من اول می خواهم بفهمم، بعد اگر فهمیدم با ذهنم، خیلی خوب، فضا را باز می کنم. این درست در نمی آید. اسرار زندگی را با من ذهنی نمی توانیم بفهمیم. وقتی که این آینه و ترازو در شما خودش را به شما نشان داد می توانید بفهمید.

پس دفع خواهد داد، اگر با من ذهنی اصرار کنیم ولی شما الان از مولانا یاد گرفتید که فریب دفع او را نخورید. به عبارتی دیگر اگر شما از خدا چیزی می خواهید، نمی دهد، درست نمی خواهید. به جای اینکه ما خودمان را تغییر بدهیم، مرکزمان را تغییر بدهیم، تسلیم بشویم، فضا را باز کنیم و دردهایمان را بیندازیم و هم هویت شدگی ها را شناسایی کنیم، وسعی کنیم همکاری کنیم با زندگی، ما به صورت یک آدم داننده، مقاومت کننده، هم هویت شدگی با آفل، در حالی که بند نافمان به جهان وصل است، آنها را بیشتر می خواهیم. ما از خدا چیزهایی را می خواهیم، که در واقع از خدایِ ذهنی می خواهیم و نمی گیریم.

می گوید حالا وایستا تا یاد بگیری درست بخوای. صبر، صبر گوش دادن به برنامه، کار روی خود، ناامید نشدن، دمِ مخور، فریبِ مخور، یعنی نا امید نشو، وایستا حالا، تا فقط آن فضا می داند. فقط شمسِ تبریزی می داند. شمس



تبریزی می داند این فضای بی نهایت گشوده شده در درون ما است. بله، اجازه بدهید ابیاتی از مثنوی برایتان بخوانم. بعد از آن هم که چند بیت از جاهای مختلف مثنوی را خواندم، راجع به ترازو صحبت خواهیم کرد. که مولانا راجع به ترازو و آینه چه گفته است؟ در مورد آینه اگر یادتان باشد یک بیت قبلا خواندیم. می گوید که :

## همچو آینه شوی خامش و گویا تو اگر

### همه دل گردی و بر گفت زبان نستیزی

پس بنابراین به محض اینکه مقاومت را صفر کنیم ما، آینه می شویم. همچو آینه شوی خاموش و گویا، آینه خاموش است و با نشان دادن حرف می زند. نمی گوید که مثلا اینجا تو یک لکه ای است باید تمیز کنی. ولی نشان می دهد آینه، پس ما به محض اینکه ستیزه یا مقاومت را صفر کنیم، می شویم آینه زندگی و ذهنمان را می بینیم. و این آینه درست می بیند. آینه زندگی اگر کور بشود ما با ستیزه و مقاومت یک آینه دیگری درست می کنیم که آن آینه کج نشان می دهد. بله، می گوید :

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۸

## هر که یوسف دید، جان کردش فدی

### هر که گرگش دید، برگشت از هدی

صحبت آینه است باز هم، آینه شما زندگی را یوسف نشان می دهد؟ مردن به من ذهنی را برکت می داند، یا نه؟ مرگ به من ذهنی را گرگ نشان می دهد. می گوید هر کسی دید که اگر بمیرد نسبت به من ذهنی و به یوسف برسد، و این دید با تسلیم امکان پذیر است. هر موقع در اطراف اتفاق این لحظه، فضا باز می کنید، و گفتیم اتفاق این لحظه را هم زندگی درست می کند. و شما حتما از عهده این چالش بر می آید که فضا را باز کنید، و این فضای باز شده زیبایی خودمان است، یوسف خودمان است. هر کسی فهمید که اگر بمیرد نسبت به من ذهنی، به یوسف اش زنده می شود، در این صورت جان من ذهنی را فدا کرده است. می خواهد این را بگوید. هر که فکر کرد که اگر کم بشود این هم هویت شدگی ها، و این بد است. بنابراین مرگ نسبت به من ذهنی را گرگ می بیند. در این صورت از هدایت بر می گردد. یعنی نمی شود آن را هدایت کرد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۰

## پیشِ تُرکِ آینه را خوش رنگی است

### پیشِ زنگی، آینه هم زنگی است

می گوید اگر آدم زیبا روی، تُرک، یعنی انسان زیبا رو، جلو آینه بایستد، خودش را می بیند که خوش رنگ است، زیبا است. آدم زشت رو، زنگی در اینجا سیاه، تمثیل است اینها، تُرک یعنی سفید پوست، زنگی یعنی سیاه پوست، جلو آینه بایستد خودش را می بیند. پس آینه جهان دارد خود ما را نشان می دهد. اگر اتفاقات بد می افتد دارد درون ما را نشان می دهد، انعکاس درون ما را نشان می دهد. اگر اتفاقات خوبی می افتد، ما زنده تر داریم می شویم، در این صورت ما داریم می میریم نسبت به من ذهنی، داریم زنده می شویم به زندگی.

### آنکه می ترسی ز مرگ اندر فرار

### آن ز خود ترسانی ای جان، هوش دار

می گوید: ای کسی که از مرگ می ترسی و داری فرار می کنی، تو از خودت می ترسی. بشین یک ذره تأمل کن. پس اگر کسی یک من ذهنی زشتی درست کرده است و حاضر نیست هم هویت شدگی ها با اجزای آنها را بیندازد، و می ترسد، و فرار می کند، از این لحظه فرار می کند، از تسلیم فرار می کند، باید بداند از خودش می ترسد. آیا باید بترسد و فرار کند؟ یا بایستد فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کند و از آن دمبل های چالش که قضا جلویش می گذارد، قضا و قدر جلویش می گذارد، و با کن فیکون اینها را حل می کند. و دم او جان می دهد، بارها آن بیت را خوانده ایم، استفاده کند، از آن فرمول.

### دم او جان دهدت، روزِ نَفَخْتِ پذیر

### کار او کُن فیکون است، نه موقوفِ علل

نه موقوف علل ذهنی بیرونی، می بینید که علل ذهنی بیرونی از ترازوی غلط می آید. از آینه غلط می آید. یک آینه، من ذهنی است، آن طوری که ما تا حالا می بینیم، که به وسیله علت های بیرونی است. آینه ما بد می بیند، برای اینکه ما آینه را با هم هویت شدگی ها، با چیزها و باورهایی که به نفع ماست، درست کرده ایم. آینه پر از



تعصب است. ما آن چیزی که شبیه ماست و ما را زیاد می کند، آن چیزهایی که در مرکز ما است، زیاد می کند، آنها را زیبا می دانیم و کم کردن آنها را زشت می دانیم. فکر می کنیم داریم دریده می شویم. هر جور می بینیم خودمان هستیم. بله، این بیت ها را باید بارها بخوانید تا جا بیفتد.

## روی زشتِ توست نه رخسارِ مرگ

### جانِ تو همچون درخت و مرگ، برگ

می گوید رخسار مرگ یعنی کوچک شدن نسبت به من ذهنی و انداختن هم هویت شدگی ها زشت نیست. روی من ذهنی تو زشت است. همین من ذهنی که پر از درد است، می گوید، جان ما مثل درخت است و مردن، جان اصلی ما مثل درخت است، و مردن نسبت به هم هویت شدگی ها شبیه برگ سبزش است. مردن به هم هویت شدگی ها به ما زندگی می دهد. برگ سبز است.

## از تو رُسته ست، ار نکوی است ار بد است

### ناخوش و خوش، هر ضمیرت از خود است

اگر نیکوست یا بد است در بیرون از تو رُسته، تو خلقش کردی، پس آینه توست. اگر خوش است، اگر ناخوش است، هر چیز درونی از جمله فکرها و دردها از خود توست.

## گر به خاری خسته یی، خود کشته ای

### ور حریر و قز دری خود رشته یی

قز یعنی ابریشم، پرنیان. اگر به وسیله خار من ذهنی زخمی شده ای خودت کشته ای. و اگر در راحتی حریر و قز غوطه می خوری، خودت رشته ای. پس می بینید دارد می گوید که: در این لحظه اگر آینه ما مردن نسبت به من ذهنی را بد نشان می دهد، گرگ نشان می دهد، این آینه درست نشان نمی دهد. این آینه ای است که در اثر گذشتن فکرها از ذهن ما به طور پی در پی بوجود می آید، و درست نشان نمی دهد. و ما یواش یواش خار می کاریم، و پایمان زخم می شود، و به عنوان من ذهنی ملامت می کنیم روی دیگران و این کار درست نیست. ما الان



مسئولیت قبول می کنیم و داریم از مولانا یاد می گیریم که مرگ مثل برگ است و ما جانی داریم که مثل درخت است و اگر نمیریم به این دردها و هم هویت شدگی ها ما نجات پیدا نمی کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶

## هر طرف غولی همی خواند تورا      کای برادر راه خواهی؟ هین بیا

می گوید که مسئولیت پیدا کردن یک گل سرخ یا عارف و استفاده از آن به عهده شماست. شما در جهانی قرار گرفته اید که در هر طرف یک غول که به انسانها آدرس غلط می دهد، ترا می خواند به خودش، که ای برادر راه می خواهی، بیا بدم و تشخیصش به عهده شماست.

## ره نمایم، همراهت باشم رفیق      من قلاووزم در این راه دقیق

می گوید من راه را به تو نشان می دهم و رفیق همراه تو هستم و در این راه دقیق شناختن هم هویت شدگی ها و من ذهنی و فضای یکتایی من رهبر تو می شوم. باید قبول کنی؟ نه، نباید قبول کنی. اگر شما مولانا را پیدا کردید و مدتی واقعا به ایباتش گوش کردید، و دیدید دارید پیشرفت می کنید، انرژیتان را تقسیم نکنید در کلاسهای مختلف، جاهای مختلف و تلف نکنید. همیشه رقیق کردن توجه و تمرکز ما را عقب می اندازد. چه بسا ما را منحرف می کند. همین ابیات هم بسیار آموزنده است اگر خوب بخوانیم.

## نی قلاووزست و نی ره داند او      یوسفا کم روسوی آن گرگ خو

یک کسی که هنوز در من ذهنی است او نه رهبر شماست و نه راه را می داند. به شما می گوید ای یوسف، ای امتداد خدا به سوی آن گرگ درنده که هنوز من ذهنی پر از درد دارد، و می گوید من عارفم و قلاووزم نرو. بسیار مهم است که ما از بزرگی یک چیزی را بنویسیم، به مردم نشان بدهیم. درست همان کاری که ما می کنیم. اگر بنده اینجا اشتباه هم بکنم، بیت آنجا هست، و رفرانس آنجا هست. همیشه هم ما باید از معلمینمان رفرانس بخواهیم. مولانا یا یک بزرگی یا فردوسی کجا این حرف را می زند، یا قرآن اگر می زند شما آیه اش را به ما نشان بده.

## حزم، آن باشد که نفریبد تورا      چرب و نوش و دام های این سرا

می گوید دوراندیشی و تأمل آن است که: خوشاینها و عسلهای این جهان و شیرینی های این جهان و دامهای این جهان ترا به تله نیندازد. مسئولیت به تله نیفتادن بر عهده شماست. این سرا یعنی این جهان.



## که نه چربش دارد و نی نوش، او

### سحر خواند، می دمد در گوش، او

پس بنابراین نه چیز چرب و خوشمزه دارد، نه غسل دارد. و در نتیجه سحر می کند. سحر همین افسونهای من ذهنی است. می دمد در گوش ما. پس هر من ذهنی که پر از درد است، پر از هم هویت شدگی است، نمی تواند راهبر شما باشد و شما از مولانا اگر خوبی دیدید، به این راحتی او را رها نکنید و به دعوتها گوش نکنید، و راحتتان را عوض نکنید.

### که بیا مهمان ما ای روشنی خان، آن توست و تو آن منی

می گوید که ای روشنایی بیا مهمان ما بشو. همین دعوت را عوامل دنیا می کنند، یعنی من های ذهنی می کنند و دنیا هم همین دعوت را می کند. و در قصه خاتون و کنیزک ما خواندیم که وقتی هشیاری می رسد به این جهان می خواهد از آن استفاده کند. گفت باید هم فرهنگ داشته باشد، امروز هم یک قدرش را می خوانیم، و هم دانشش را داشته باشی و هم هشیار باشی. اینجا هم همین را می گوید. می گوید تو هشیار باش. با چشم بسته نرو. و در آنجا هم می گفت که فرهنگ باید داشته باشی و آب، تا بتوانی از این دنیا استفاده کنی. وگرنه این دنیا می کشد و شما را به تله می اندازد.

برای همین، این دنیا هم همین را می گوید. می گوید خانه، خانه توست. وقتی می گوید خانه منظورش همین ذهن است. ما را می اندازد تو ذهن و زندانی می کند. پس بنابراین خانه مال توست و تو هم آن منی، دنیا هم همین را می گوید. آیا شما آن دنیا هستید. مال دنیا هستید؟ نه، نیستید که. شما آن زندگی هستید، خدا هستید.

### حزم آن باشد که گوئی: تخمه ام

### یا سقیم، خسته این دخمه ام

می گوید دوراندیشی این است که بگویی من مهمانی نمی آیم برای اینکه سیرم، نفخ کردم، تخمه ام، یا بیمارم، مریضم و زخمی این سرای دنیا هستم. منظور از دخمه همین ذهن است، این دنیا است. می گوید: پس دوراندیشی و تامل این است که تو به دعوتها جواب مثبت ندهی. این هم بخوانم برایتان می گوید:



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲

## حلق جان از فکر تن خالی شود      آنگهان روزیش اجلالی شود

حلق جان که گفتیم جان ما، هشیاری ما اگر دارد یک حلق دیگری دارد، این حلق فکری نیست. پس می گوید: حلق جان ما، حلق هشیاری ما از فکر من های ذهنی خالی می شود، وقتی که جان ما، هشیاری ما مشغول فکرهای ذهن نشد، در اینصورت روزیش غیبی می شود، قوت غیبی می آید. پس تا زمانی که ما حلق داریم، و می ایزدی را به صورت مفهوم می خوریم، این روزی غیبی و برکت الهی یعنی روزی اجلالی نخواهد آمد. گرچه هر لحظه آماده است.

## شرط، تبدیل مزاج آمد، بدان      کز مزاج بد بُود مرگ بدان

می گوید شرطش این است که مزاجت تبدیل شود. یعنی من ذهنی تبدیل شود به هشیاری حضور. بارها هم گفتیم اینکار مستلزم تامل و حزم در هر لحظه است. آیا در هر لحظه توجه شما را یک چیز بیرون دعوت می کند، می روی یا توجه ات را ننگه می داری؟ اگر هشیاری را ننگه می داری، توجه ات روی خودت ننگه می داری، یواش یواش این فضا باز می شود. وگرنه آن چیز یا آن کس توجه را برده و می خواهد در فضای ذهن ترا راهنمایی کند و این به کار شما مفید نیست. شرط این است که من ذهنی تبدیل شود به فضای هشیاری. ولی مزاج من ذهنی گل خوار است. هر کسی من ذهنی را ننگه دارد و آینه ما نشان می دهد آیا شما به دعوتهای بیرونی، تحریکهای بیرونی واکنش نشان می دهید؟

همین الان گفتیم که این چالشهای بیرونی، اتفاقات بیرونی به عنوان وسیله ورزش شما هستند. بازوی معنوی شما را قوی کنند. آیا شما از اینها استفاده می کنید و تامل می کنید که این چیه من دنبالش می روم؟ این کس چی هست مرا دعوت می کند؟ اینجا چه خبر است راجع به چی صحبت می کنیم؟ و قبلاً هم مولانا گفته که مرکز ما خوی بد را بدون گفتگو از دیگران می دزدد. یعنی هر جا می رویم روی ما اثر بد یا خوب می گذارند. به هر صورت من ذهنی مزاجی دارد که به بیرون میل می کند. دوست دارد توجهش به وسیله دیگران بلعیده شود. اصلاً کسی که این همه دنبال توجه و تایید است، اجازه می دهد که توجهش بلعیده شود. می گوید این کار را نکنید.

و می گوید مرگ بدان. مرگ بدان هم یعنی آنهایی که در من ذهنی مرده اند. هزار جور درد دارند. هزار جور هم هویت شدگی دارند. در خواب دردها و هم هویت شدگی ناله می کنند، اینها مردند. اینها به خاطر مزاج بدشان





است. آن داستان کسی که رفته بود شکر بخرد از عطار و سنگ عطار از گل بود، وقتی گذاشته بود که شکر وزن کند، قند وزن کند، این کسی که می خواهد شکر بخرد، این گل را می خورد. وقتی این لحظه ما گل می خوریم و همه سنگ ترازو را می خوریم، هیچ شکری به ما نمی رسد. بنابراین شرط این است که شما سعی کنید این مزاج را تبدیل کنید، و مزاج بد من ذهنی را نگه ندارید، که ما را خواهد کشت.

## چون مزاج آدمی گل خوار شد زرد و بد رنگ و سقیم و خوار شد

دو جور مزاج داریم. یکی فضای گشوده شده است که میل می کند به غذای غیبی. یکی مزاج من ذهنی است که میل می کند به گل. گل یعنی چیزهای این جهانی. همین تایید و توجه و درد هم حتی. ما دوست داریم بعضی دردها را ایجاد بکنیم برای خود و دیگران. این گل خواری است. شما همین حزم و دور اندیشی و داشتن آینه در این لحظه و ترازوی غیبی را به کار انداختن، که من دارم ذهنم را نگاه می کنم، در ذهنم من چکار دارم می کنم. چه فکریایی در ذهنم می گذرد؟ چه اعمالی را تجسم می کنم؟ این عملها به کجا می انجامند؟ آیا این گل خواری است؟ من بیشتر غذای من ذهنی می خورم یا بیشتر غذای غیبی می خورم؟

اگر مزاج آدمی گل خوار باشد، همین که الان تعریف کردم دیگر. زرد و بدرنگ و بیمار و پست می شود. زرد و بدرنگ یعنی انسان رنگ و بوی درد پیدا کند. خشم پیدا کند. رنجش پیدا کند. کینه پیدا کند. انتقام جویی پیدا کند. حسادت پیدا کند. اینها مال من ذهنی است. مزاج گل خوار آدمی است. این لحظه زندگی می خواهد به ما شکر بدهد. بله، سنگ را می گذارد آنجا، شکر وزن کند، ما سنگ را بر می داریم چون از جنس گل است می خوریم و در نتیجه شکر به اندازه صفر می گیریم. در نتیجه زرد و بدرنگ و بیمار و پست شدیم.

## چون مزاج زشت او تبدیل یافت

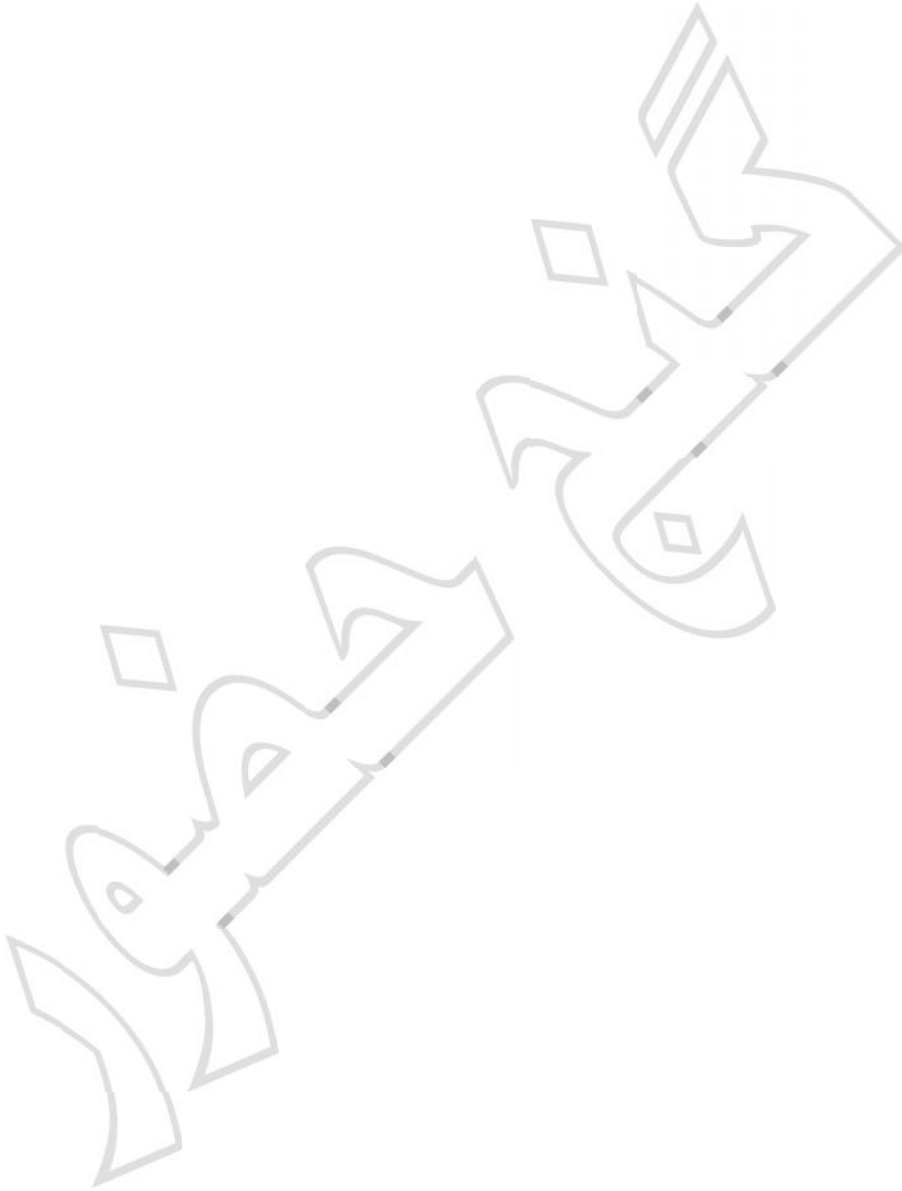
### رفت زشتی از رخس، چون شمع تافت

پس انسانها فلج نشده اند. هر انسانی باید آماده باشد و زحمتش را بکشد. مزاج زشت من ذهنی را تبدیل کند به فضای گشوده شده. در این صورت آن زشتی ها که همان دردهایی که الان گفتیم هستند و هم هویت شدگی با چیزهای این جهانی از رخس می رود، و شروع می کند مثل شمع نور انداختن. مثل شمع خدا می شود. پس باید تبدیل بشویم. و امروز مولانا صحبت تامل کرد، حزم کرد. حزم می گوید که: دنبال غولها نروید و شما می دانید غول زیاد است. هر کسی می گوید من راه را بلد هستم. راه را بزرگانی مثل مولانا بلد هستند. وقت را تلف نکنید.



نروید و به عنوان آینه مقاومتان را صفر کنید، تا ذهنتان را تماشا کنید. ببینید که شما لحظه به لحظه گل می خورید یا نمی خورید. گل هم معادل غذاهای این جهانی است که مناسب روح ما نیست.

**\*\*\* پایان قسمت دوم \*\*\***





اگر یادتان باشد این آخرین بیت غزل اصلی ما بود. ۹۳۳.

## چو آینه‌ست و ترازو خموش و گویا یار

### ز من رمیده که او خوی گفت و گو دارد

می گوید یار ما یعنی خدا مثل آینه و ترازو است. پس ما هم مثل آینه و ترازو هستیم. در واقع آینه و ترازو هستیم. آینه مزاج تبدیل شده ما، که هیچ هم هویت شدگی در ما نیست. هیچ دردی نیست، مقاومت به صفر رسیده و هم هویت شدگی با چیزهای آفل به صفر رسیده، قضاوت به صفر رسیده. قضاوت با تشخیص آینه فرق دارد. آینه قضاوت نمی کند. اگر شما جلوی آینه بایستید هیچ موقع آینه نمی گوید که شما چقدر زشت هستید، چرا نمی دانم کوتاه هستید، چرا چاق هستید، از این حرفها نمی زند. فقط نشان می دهد شما را. بنابراین آینه قضاوت ندارد و ملامت هم ندارد. خصوصیت‌های من ذهنی را ندارد.

هر موقع شما دیدید که بدون قضاوت‌های من ذهنی جهان را می بینید، و دیگران را می پذیرید، و ایراد نمی گیرید و قضاوت نمی کنید، بدانید که پیشرفت کردید. اگر قضاوت کم شده یا اصلاً نیست دیگر. و همینطور ستیزه و مقاومت. نشان می دهد که شما آینه شدید. اگر آینه شدید به احتمال زیاد ترازو هم شدید. ترازو می دانید که نشان می دهد چه چیزی چقدر وزن دارد در زندگی ما، و هم هویت باشیم اینها وزن چیزهای کوچک خیلی بزرگ دیده می شود.

اگر شما با یک چیز ده دلاری هم هویت باشید، یک دفعه می بینید که ده دلاری ده هزاری بنظر می آید. و یک چیز خیلی گران قیمت خیلی کوچک بنظر می آید. به هر صورت یار آینه است و ترازو. ما هم آینه و ترازو هستیم. منتها آینه و ترازویی که الان به عنوان من ذهنی هستیم، آینه و ترازوی اصلی نیست، قلبی است و بد نشان می دهد. مثل بعضی آینه ها هست. دیدید که هی آینه محدب و مقعر رویشان بعضی چیزها را کوچک نشان می دهد و بعضی چیزها را بزرگ نشان می دهد. بعضی چیزها را درست نشان می دهد. ما یک همچو آینه ای هستیم در من ذهنی. و اگر همچو آینه ای باشیم یار از ما رمیده. یار موقعی با ما آشتی است که ما آینه و ترازوی او را بگیریم و آینه و ترازوی خودمان بکنیم.

اما یک گریزی می زنیم دوباره به داستان کنیزک و خاتون. چند بیت می خوانم یادآوری باشد. پس از آن راجع به آینه و ترازو مطلب خواهیم خواند. می گوید که اگر یادتان باشد این کنیزک با خر معاشقه می کند و خاتون متوجه



می شود، و هر دوی اینها ترازوی مادی دارند. هنر کنیزک این است که به علت محدودیت‌هایی که کنیزک دارد، ترازوی مادی را به خودش اعمال کرده، و می بینیم که کنیزک و خاتون می تواند یک نفر باشد. می تواند ابتدای زندگی محدودیتها سبب شود که ما با خر معاشقه کنیم. خر سمبل این دنیاست. هشیاری وقتی به این جهان می رسد به عنوان خداییت.

امروز گفت که دنیا به او می گوید بیا بیا. تو مال منی. تو خونم بیا. خونه مال توست اصلاً. اگر هشیاری با عشق بزرگ بشود متوجه می شود که این ترغیب دنیا زیاد جالب نیست، و نباید بپذیرد و این مثل غول است. یعنی بی محابا و بدون تامل نمی توانیم ما از دنیا استفاده کنیم. در ابتدا مثل کنیزک می شویم، بعداً محدودیتها که یواش یواش برداشته می شود، این ترازوی مادی یواش یواش از روی ما برداشته می شود، و دچار سرنوشت خاتون می شویم. درست است؟

پس ترازو دو جور است. ترازوی مادی و ترازوی معنوی. ترازوی معنوی باید پس از یک مدتی که ترازوی مادی را به خودمان اعمال کردیم در ما بوجود بیاید. ترازو و آینه از باز شدن فضای درون بوجود می آید، و ما فرصت داریم. هر چه زودتر این آینه و ترازوی معنوی را که از فضای بینهایت باز شده در مرکز ما ایجاد می شود بوجود بیاوریم. اگر نه، بهتر است که ترازوهای مادی را نگه داریم.

اگر یادتان باشد قبلاً هم مولانا پیشنهاد کرد که شما بیایید دیوتان را در شیشه بکنید و شما آمدید قوانین اساسی نوشتید، و آن قوانین اساسی را رعایت می کنید. کردن دیو در شیشه معادل کشتن دیو یا از بین بردن دیو نیست. و کردن دیو در شیشه به ما فرصت می دهد که یواش یواش هم هویت شدگی‌ها را بشناسیم. دیو را ضعیف کنیم. دیو من ذهنی ماست. فرصت به آن ندهیم که ما را بیش از حد با جهان هم هویت بکند، و هر هم هویت شدگی عشق‌بازی با خر است، و این کار خطرناک است طبق صحبت مولانا.

و ما باید من ذهنی را داخل شیشه نگه داریم و ضعیف کنیم. ضعیف کردنش هم شناخت هم هویت شدگی هاست. برای شناخت هم هویت شدگی‌ها ما آینه و ترازو لازم داریم. ولی همینطور که شما حوادث بد را در بیرون می بینید کوچک و بزرگ اتفاق می افتد، شما متوجه می شوید ترازویتان بد است. و آینه تان کدر است. درست نمی بینید. و درست دیدن دیدید که برای خاتون حریص امکان ندارد. چه بسا خیلی از ما نقش خاتون را بازی می کنیم. حرص یک چیزی نه چیز جنسی، هر چیزی، آینه ما را کدر کرده و ترازو را از ما گرفته. بهر حال ترازوی مادی درست نشان نمی دهد، و چند تا مثال می خوانیم از خاتون و کنیزک. امیدوارم شما دوباره این قصه را



بخوانید و پیغامهایش را در بیاورید، و برای ما نقل کنید. می گوید این ترازوی این جهانی خر را یوسف نشان می دهد و یوسف را هم خر نشان می دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۱

## چون خری را یوسفِ مصری نمود یوسفی را چون نماید آن جهود؟

یعنی آن کافر، این من ذهنی آینه اش یک چنین چیزی است. اینقدر زیبا جلوه می دهد خر را. خر باز هم این دنیاست یا هم هویت شدگی با این دنیاست، و اصل ما را که یوسف است آن را زشت نشان می دهد. ما حرص خر را پیدا می کنیم.

## بر تو سرگین را فسونش شهید کرد

### شهید را خود چون کند وقتِ نبرد؟

سرگین، فضولات حیوانات را می گوید یا انسان را. می گوید سرگین را افسون این من ذهنی یا آینه بد من ذهنی غسل نشان می دهد، و اگر بخواهد این خر یا من ذهنی حمله کند، موقع نبردش شهید را زهرمار نشان می دهد. شهید در واقع در اصل این برکتهای غیبی است، شراب غیبی است، و سرگین چیزهایی است که از بیرون می آید. پس ما فهمیدیم که ترازوی من ذهنی درست کار نمی کند، و درست ترازوی کنیزک و خانون است.

و ترازوی مادی می تواند خیلی طیف وسیعی داشته باشد برای ما. وقتی بزرگ می شویم قوانین و آداب و رسوم، تمام ارزشهایی که پدر و مادر ما به ما یاد می دهند. هم هویت شدگی با باورها، اینها ترازوی مادی ما را نشان می دهند. و ما باید یواش یواش که بزرگ می شویم از آن آینه اصلی و ترازوی اصلی استفاده کنیم ببینیم این چیزهایی که ما یاد گرفتیم اینها به نفع ماست یا نیست.

یادمان باشد کسی که به بینهایت خدا زنده شده و آینه و ترازوی اصلی را بدست آورده، آن آدم حرص دنیا را ندارد و توجهش روی خودش است و به وسیله خرد زندگی حرکت می کند. هر فکری می کند، هر عملی می کند، با انگیزه های خرد زندگی است یا زندگی است و شاد است. یک چشمه شادی است و آرامش است. از جنس دیگری است. دوباره به ما گفت مولانا. امروز صحبت می دانید آینه و ترازو است، واقعا وقتی می آییم من ذهنی درست می کنیم آینه و ترازوی درستی نداریم، و به ما گفت اگر کار آتش یا آسپزی را بلد نیستی دور شو. منظورش این است که اگر بلد نیستی چطوری از این دنیا استفاده کنی به عنوان هشیاری، مواظب باش حداقل این



ترازوی مادی را به کار ببری. حداقل دیوت را به شیشه کن. یعنی اگر آن فضا را باز نکرده ای این اصول را و مقررات و هر چه که نوشته ای یا ننوشته ای و جامعه به تو دیکته می کند، باید اینها را رعایت کنی، تا مگر آن فضا باز شود، می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۸

## فعلِ آتش را نمی دانی تو برَد      گردِ آتش با چنین دانش مگرد

در اینجا آتش در واقع آن انگیزه و نیروی محرکه ای است که هم هویت شدگی ها به ما می دهند. ما می آییم هم هویت می شویم، از جنس آنها می شویم، آنها می شوند مرکز ما، دید آنها و غذایی که آنها در بیرون به اصطلاح به ما نشان می دهند ما را به بیرون می کشند، و ما بدون اینکه دانش اینکار را داشته باشیم، تامل و حزم و هشیاری این کار را داشته باشیم، می رویم و به تله می افتیم.

## علمِ دیگ و آتش ار نبود تورا      از شرَر نه دیگ ماند، نه آبا

تمثیل می زند آشپزی را، که اگر علم آشپزی ندانی، یعنی علم دیگ و آتش را ندانی، دیگ و آتش همین جوشش مثلاً غریزه جنسی، جوشش هم هویت شدگی های ما و حرص ما برای رسیدن به آنها. می گوید اگر علم اینها را نداری تو از آتش نه دیگ می ماند و نه آش. یعنی نه این بدنت می ماند. نه ذهن می ماند. نه به نتیجه می رسی. نه می توانی لذت ببری از دنیا. همه اینها از بین می رود. پس می بینید که مولانا دارد می گوید که منتفع شدن از این دنیا و آش این جهانی را پختن و لذت بردن گرچه که ما می آییم و غول می گوید: بیا بیا بیا. ولی باید مواظب باشیم که ما مواظب نیستیم، و می افتیم در آتش درد.

برای همین است که امروز جوانهای ما ۲۰ ساله ۲۲ ساله ۲۵ ساله این همه درد دارند. هشیاری و فرهنگ جوشش مثلاً غریزه جنسی را نمی دانند، چطوری اداره کنند. فردا هم هویت شدگی با باورها با دانش با مقام با خانه با همسر با بچه را هم نمی دانند. خوب نه دیگ می ماند و نه آش.

## آب، حاضر باید و فرهنگ نیز      تا یزد آن دیگ سالم در آرز

عزیز یعنی جوشیدن دیگ. وقتی این هم هویت شدگی ها و غریزه ها در انسان می جوشد، می گوید آب هشیاری باید باشد. مرتب ما باید به جوان بگوییم که فضا را باز کن، و از هشیاری ایزدی استفاده کن. و دانش بیرونی را هم یاد بگیر، کتاب هم بخوان. ببین این چیزی که شما با آن سروکار داری و می خواهی، ببین بچه چیه، همسر چیه،



خانه چیه، مقام چیه، هم فرهنگش را داشته باش، و هم دانشش را، و هم این آب حضور باید خرد زندگی همراه تو باشد، تا از این دیگ غذای سالمی بیرون بیاید.

اما وقتی ما میزان و آینه را نداریم لقمه را اندازه می گوید نمی خوریم. در داستان کنیزک و خاتون می دانید کنیزک بخاطر هم هویت شدگی از خر استفاده می کرد، ولی قایم می کرد و تظاهر می کرد که دارد طویله پاک می کند با جاروی نرم و ظریف، یعنی در خدمت جامعه است، در حالی که از خر استفاده می کرد، و می گفت من روزه هستم، یعنی پرهیز می کنم از هم هویت شدگی ها، در حالی که روزه نبود. خاتون بدتر از آن بود حتی آن مقررات هم به خودش اعمال نکرده بود. چه بسا فرآیند تبدیل ما از کنیزک به خاتون در زندگی ما وجود داشته. ما هر چه بزرگتر شدیم، بیشتر به خطر افتادیم، و بالاخره ترازوی اصلی را پیدا نکرد و در نتیجه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۹۸

## لقمه اندازه نخورد از حرص خود در گلو بگرفت لقمه مرگ بد

امروز از شعر مولانا از غزل متوجه شدیم که محصول نهایی ما آینه و ترازوی خدا بودن است. و اگر آن ترازو و آینه در ما بوجد نیاید، و آینه ما و ترازوی ما حرصهای ما باشند و هم هویت شدگی های ما باشند، این به ما کمک نخواهد کرد. پس از مرگ آن خاتون می گوید: لقمه اندازه نخورد، برای اینکه حرص داشت. پس حرص آینه و ترازوی درستی نیست. بنابراین مرگ بد در گلویش گرفت.

## لقمه اندازه خور ای مرد حریص گرچه باشد لقمه حلوا و خبیص

می گوید اگر لقمه مال حلوا باشد و هر چیز شیرینی باشد، سکش باشد، نمی دانم مال دنیا باشد، هر چیزی این لقمه هم هویت شدگی، اندازه بخور. اگر آن فضا باز نشده اندازه بخور. همیشه آن میزان مادی مطالعه شده را داشته باش. اینجا می گوید:

## حق تعالی داد میزان را زبان هین ز قرآن سوره رحمان بخوان

می گوید خدا به ترازو، زبان داد، تو برو از قرآن سوره رحمان را بخوان، و سوره رحمان را قبلا خواندیم، اینها را من تکرار می کنم، تا بدانیم که ترازوی اصلی و آینه اصلی از درون باز می شود، و چه بسا از ما انسانها وجود دارند که ابتدا ترازو دارند، بخاطر محدودیت های زندگی، بعدا اصلا ترازوی مادی را برمی دارند و ترازوی معنوی را باز نمی کنند، و این سه تا آیه این بود:



قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۷ و ۸ و ۹

وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ (۷)

و آسمان را برافراشت و [برای سنجش هر امر معنوی و مادی] ترازو نهاد.

آن داخل به اصطلاح پранتاز را مترجم قرآن گذاشته، ما هم عینا آوردیم ولی این طوری است: آسمان را برافراشت و ترازو نهاد، این ترازو، ترازویی نیست که یک کیلو بگذاری در این کفه، یک کیلو هم قند در این کفه، ترازوی معنوی است، ترازوی فضای درون است، گفت یار ما، خدا مثل آئینه و ترازو است، ما هم مثل آئینه و ترازو هستیم، این آئینه و ترازو از درون باز می شود، پس می گوید وقتی که می آئیم به این جهان، پس از یک مدت کوتاهی این آسمان درون ما در اثر کوچک شدن من ذهنی ما، باید باز بشود، برای کوچک کردن من ذهنی، اتفاقات و چالشها در اطراف ما می افتد و شما باید اینها را بپذیرید و صبر کنید تا این آسمان در درون باز بشود، آسمان باز شده هم آئینه است، هم ترازو است، این آسمان باز شده، خواهد گفت که چه چیزی چقدر ارزش دارد، این آسمان، این آسمان بالا نیست، برای اینکه آسمان درون است، بعد آیه بعدی می گوید:

أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ (۸)

تا در [سنجیدن با] ترازو طغیان روا مدارید [و از مرز عدالت و انصاف مگذرید].

آنجا نوشته تا، در سنجیدن با ترازو، طغیان روا مدارید و از مرز عدالت و انصاف مگذرید، اینها مال مترجم است، در واقع ترجمه اش اینست: تا در ترازو، طغیان روا مدارید، شما فرض کنید این آسمان را در درون، در مرکزتان باز کردید، این باز کردن این آسمان معادل زائیده شدن از ذهن هم هست، هر موقع شما واکنش نشان بدهید، این فضا را ببندید، و ترازوی من ذهنی را بگیرید، که بگوئید: این هم هویت شدگی، این چیست؟ که الان من می خواهم قضاوت کنم، این چقدر ارزش دارد؟ دارید از ترازوی خدا عدول می کنید.

تا در ترازو طغیان روا مدارید، این نیست که شما بیائید تقلب کنید به جای یک کیلو شکر، نیم کیلو شکر بدهید، اصلا این ترازو و سنجیدن چیزها را نمی گوید که، ترازوی درون، که می گوید که چیزهای مادی و چیزهای گذرا هرچقدر هم مهم هستند در مقابل این آئینه و ترازو اصلا رقمی نیستند، در حالتی که من ذهنی می گوید: نه، آنها مهم هستند، اینطوری نیست که اینگونه چیزها را همه را بیاوریم به زندگی مادی، ما بگوئیم ترازو همان ترازویی است که قند و شکر و گندم را با آن وزن می کنند، و می گوید:





وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ (۹)

و ترازو را به عدالت برپا دارید و از ترازو مکاهید.

و ترازو را به عدالت برپا دارید یعنی هیچ موقع من ذهنی را در ترازو دخالت ندهید، همین که ما فضای باز شده را ببندیم، عدالت زیر پا گذاشته می شود. برای اینکه هم هویت شدگی و حرص ما، به ما چیزها را یک جور دیگر نشان می دهد که به نفع ماست، و آن موقع ما از ترازو می کاهیم. الان شما متوجه خواهید شد از این صحبت ها که مولانا منظورش چیست که می گوید یار شبیه ترازو و آئینه است، و ما هم ترازو و آئینه هستیم. در واقع ما ترازو و آئینه هستیم، که هم آئینه گی مان از بین رفته، هم ترازو بودنمان، ببینید همین را می گوید:

## هین ز حرصِ خویش میزان را مهل

### آز و حرص آمد تو را خصم مُضِل

مُضِل یعنی گمراه کننده، می گوید آگاه باش از حرص خودت، حرص که می آید؟ وقتی هم هویت شدگی در مرکز ماست، میزان، ترازو را کنار نگذار، ترازوی خدا را، این آز و حرص یعنی نیروی جاذبه‌ای که مرکز هم هویت شدگی ما را بسوی یک چیزی در بیرون می کشد، این آز و حرص است، ترازو را به هم می ریزد. دشمن خیلی بد ترازو است. هر کسی به خودش نگاه کند ببیند ترازویش درست کار می کند؟ می بینید که ما وقتی با یکی هم هویت هستیم و آن شخص مثلا رفته دعوا کرده، اصلا نمی پرسیم چه شده است؟ ما چون هم هویت هستیم، طرفداریمان شروع می شود، نکند بچه ما مقصر است، نکند خود من مقصرم، هیچ تحملی، هضمی در این مورد نداریم ما، در من ذهنی، بنابر این ترازوی خوبی نداریم. پس می بینیم که منظور از ترازو، توانائی شناسائی ماست که نباید بر اساس تعصب و زیر نفوذ هم هویت شدگی ها باشیم.

### حرص. جوید کل، بر آید او ز کل حرص مپرست ای فُجَل ابْنِ الفُجَل

می گوید که حرص همه را می خواهد، پس وقتی ترازوی مادی داریم، احتمال دارد که یواش یواش ترازوهای مادی را بخاطر قدرتی که پیدا کردیم، برداریم و همه را بخواهیم، هر چیزی که هست، هر هم هویت شدگی که داریم، همه را بخواهیم. بنابر این کل را از دست می دهد، اگر همه را بخواهی، همه را از دست می دهد. بنابر این می گوید حرص را پرستش مکن، ای تربچه تربچه زاده یعنی آدم پست و حقیر با عقل من ذهنی.



## آن کنیزک می‌شد و می‌گفت: آه کردی ای خاتون تو اوستا را به راه

آن کنیزک می‌رفت و می‌گفت که: تو ای خاتون من، من که اوستا بودم، مرا به راه کردی، و مولانا اینها را درست است که از زبان کنیزک می‌گوید، ولی زبان خودش است یا حتی زبان خداست، حرفهائی که می‌زند، مولانا در نتیجه گیریه‌ها، ما باید درست گوش بدهیم، و حرف‌های زندگی است، یا نصیحت خودش.

## کار بی‌استاد خواهی ساختن جاهلانه جان‌بخوای باختن

می‌گوید کار را بی‌استاد می‌خواهی انجام بدهی، پس بنا بر این، این کار حضور هم، بدون استاد، مولانا امکان پذیر نیست و الان اگر ما این کار را بکنیم، جاهلانه جان خودمان را از دست خواهیم داد، چرا که آیین و ترازوی ما درست نشان نمی‌دهد و این بیت که:

## ای ز من دزدیده علمی ناتمام ننگت آمد که پرسی حال دام؟

این بیت خیلی مهم است و علم دزدیده علم ذهنی است. اینکه ما علم ذهنی را از خدا دزدیده ایم ولی فضا را باز نمی‌کنیم که به دانایی او زنده بشویم، به ترازوی او زنده بشویم، و به آیین او زنده بشویم، و با همین علم دزدیده که با آن هم، هم هویت هستیم در مرکز ما است، می‌خواهیم موفق بشویم، می‌خواهیم ترازو درست کنیم، می‌بینیم اتفاقات بد می‌افتد، اتفاقات بد در بیرون مثل این خاتونی که برایش افتاد، نشان آیین بد و ترازوی بد است. می‌گوید تو ننگ داشتی نتوانستی خودت را کوچک کنی و حال دام یعنی خر یعنی این دنیا را از من پرسی، توجه کنید که علم دزدیده که علم ذهن است فقط دنیا را نشان می‌دهد.

امروز خواندیم که دنیا می‌گوید: بیا بیا، و می‌خواهد از ما سوء استفاده کند، و هر طرف غولی خفته است و آن حرص در ما جوشیده، می‌گوید ما فرهنگ و آب یعنی هوشیاری اش را نداریم، که این قضیه را مدیریت کنیم، و یک مقدار هم که محدودیت‌ها به صورت مقررات یا قانون هر چه که به ما اعمال شده بوده، به عنوان ترازوی این جهانی آن‌ها را هم ما برداشته ایم.

شما نمی‌خواهید برسید که این دنیا که دام است، مثل یک حیوان وحشی مثل یک خر وحشی است، این را چه جوری ازش استفاده می‌کنند؟ باید می‌گذاشتی فضا در درونت باز می‌شد، و از من یاد بگیری چه جوری توی این دنیا باشی، و از دنیا استفاده کنی، و دنیا به تو آسیب نزند. توجه کنید که دنیا به ما آسیب زده است، هر کسی که بدنش از بین رفته است یا مریض شده است، به مرض بدی دچار شده، به خاطر سوء استفاده‌ی این دنیا است، که



در ذهن با این دنیا و جنبه های مختلف آن هم هویت است، و دانش این دنیا را گذاشته است مرکزش، و همین دانش این دنیا او را اداره می کند، و این علمی ناتمام است. علم ناتمام، یعنی علم ذهن، و همه ی ما این کار را می کنیم، ما حتی ننگمان می آید هر لحظه بلند می شویم، تسلیم بشویم، اقلا خدا به ما بگوید که این دام یا حیوان یا این دنیا چه خاصیت هایی دارد. چقدر ما می توانیم با آن هم هویت بشویم. روش استفاه از دنیا و آسیب ندیدن چه جوری است، دارد این را می گوید.

توجه کنید من نمی گویم من بلام شخصاً، هیچکس نمی گوید من بلام، من فقط پیشنهاد می کنم روش استفاه از دنیا را ما با استفاه از بزرگان یاد بگیریم. اینطوری نیست کسی که بیست سالش می شود، دیگر متخصص استفاه از این دنیا ست، و در چهل سالگی ببیند که زیر نفوذ انواع درد هاست، هم هویت شدگی هاست، و این دنیا چنان مجاله اش کرده که دیگر اصلاً نمی تواند تکان بخورد. و آن موقع هم نباید ننگ داشته باشد که پرسد از آدمی مثل مولانا. حالا بفرمایید این دام چه جوری است؟ این حیوان این خر چه خاصیت هایی دارد؟ ما که نتوانستیم از عهده اش بر بیاییم، آن موقع آدم خودش را به عنوان من ذهنی کوچک کند، نسبت به آن فضا بزرگ بشود، آینه و ترازو به دستش می آید. بله اجازه بدهید ابیاتی راجع به ترازو از جاهای مختلف بخوانیم، و بدانیم که مولانا راجع به ترازو چه گفته است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۱

## بی ترازو هیچ بازاری ندیدم در جهان

### جمله موزونند، عالم نبودش میزان چرا؟

می گوید هیچ بازاری پیدا نمی کنی که در آن ترازو نباشد، آیا عالم انسانها که با این جهان سرو کار دارد اینجا هم ترازو هست؟ قانون جبران کار می کند، قانون مزرعه دارد؟ آیا باید شما حداکثر سعیات رو بکنی؟ مخصوصاً حد اکثر سعیات را بکنی که این فضا را در درونت باز کنی؟ آیا شما این مطلب را از مولانا یاد گرفته ای با استفاه از قرآن می گوید که شما باید این من ذهنی را بفروشید و تحویل بدهید تا خدا بهشت را به شما بدهد. اینها ترازو نیست؟ شما می دانید که این جهان و استفاه از آن ترازو می خواهد، همه ی این جهان موزون هستند. چطور انسان در من ذهنی ترازو را گم کرده است؟ چرا عالم ما ترازو نداشته باشد؟ چرا عالم ما هم ترازو دارد. هر انسانی هم باید ترازو داشته باشد، ترازو را باید پیدا کند.



## گیرم این خربندگان خود بار سرگین می‌کشند

### این سواران باز می‌مانند از میدان چرا؟

می‌گویند یک عده از آدم‌ها هستند که اصلاً خبر ندارند از حضور، هوشیاری اینها بنده‌ی این دنیا هستند. هم هویت با درد‌ها و چیزهای این جهانی هستند. بنا بر این خر بنده هستند، خر بنده یعنی خرکچی دنبال خر می‌رود، و از خر مواظبت می‌کند. منظور از خر را می‌دانیم چی هست، خر من ذهنی هست، من ذهنی هم تماماً این دنیا را نشان می‌دهد، هم هویت شدگی با چیزهای این جهانی است، آن چیزها را به صورت فکر در آمده، و این من ذهنی ساخته شده از فکر، بر اساس هم هویت شدگی با چیزهای این جهانی و جدایی درست شده، و کسانی که بنده‌ی این خر هستند، اینها بار مدفوع می‌کشند. هم هویت شدگی با چیزها و دردها را می‌کشند، آنهایی که الان آگاه هستند، ما‌ها که دیگر آگاه شده ایم جریان چی هست این سواران، این سواران مثل همه‌ی ما اینها دیگر چرا از میدان ماندند؟ یعنی نباید بمانند، حالا که می‌دانید شما باید بتازید و از من ذهنی خارج بشوید، و میزان پیدا بکنید، همان میزان و آینه‌ای که مولانا توصیفش را کرد. بله

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۳

## ترازو گرنداری، پس تو را زوره زنده هر کس

### یکی قلبی بیاراید، تو پنداری که زر دارد

گفتیم ترازو از باز کردن فضای درون به وسیله تسلیم یا پذیرش اتفاق این لحظه به دست می‌آید. هر چه به من ذهنی کوچکتر می‌شوی، فضای درون بزرگتر می‌شود و ترازو پیدا می‌کند. در حقیقت به وسیله این ترازوی درون هست که شما باید غول‌ها را با استاد معنوی واقعی تشخیص بدهید. و گفتیم مسئولیتش به عهده شما است. می‌گویند اگر ترازو نداشته باشی پس از راه ترازو نداشتن هر کسی می‌تواند راه تو را بزند، یک چیز قلبی آرایش می‌کند، و تو فکر می‌کنی که این چیز قلبی توش زر هست طلا هست. اتفاقاً وقتی ترازو نداریم ما، این جهان هم یک سکه‌ی قلبی، یک جسم قلبی به نام من ذهنی ساخته ما فکر می‌کنیم توی این طلا است، اصلاً من ذهنی طلا است، نیست اینطور.



چون ترازو نداریم اینطور به نظر می آید. چون ترازو نداری چیزهای بد را به ما فروختند، چون ترازو نداریم رنجش هایمان را نگه داشتیم، نمی اندازیم اگر ترازوی خدا را داشتیم، آینه خدا را داشتیم، این مدفوع را برای چه می کشیم؟ مدفوع را خر بنده می کشد، تو که خر بنده نیستی. ما امروز خواندیم که ما عیش خو هستیم، ما مدفوع خو که نیستیم، ما درد خو که نیستیم، ما شادی خو هستیم، ما آرامش خو هستیم، ما خوی زندگی بخشی داریم، ما خوی فضا گشایی داریم.

گفت عیش خو. می گوید دوران دوران نشاط است، وقتی انسان بوجود آمده غم نباید دیگر وجود داشته باشد. چطور غم می تازد؟ برای اینکه یک قلبی را آرایش دادند یک عده ای یک باورهایی را به ما ارایه می کنند، همین غولان ما با آنها هم هویت می شویم آنها را می گذاریم مرکزمان، به ما می گویند این زر دارد. هم هویت شدگی با باورها خدا نیست.

هم هویت شدگی با باورها سبب می شود ما براساس این هم هویت شدگی و من ذهنی یک خدای جسمی و ذهنی منعکس کنیم و آن را بپرستیم، آن خدا نیست، تمام این هم هویت شدگی من را باید جارو کنیم، و مرکزمان را پر از خدا کنیم، آن زر است، چطوری سرمان کلاه رفته؟ چون ترازو نداریم. نمی دانیم چه چیزی خوب است چه چیزی بد است. داستان کنیزک را هم امروز خواندم گفت: سرگین و مدفوع را بعنوان مشک و چیز خوشبو به ما می فروشد، یوسف مصری را دیو نشان می دهد نه آینه اش درست است نه ترازویش، آینه شناسنده است، ترازو سنجنده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۷۲

## ز مستی من ترازو را شکستم      ترازو کان گوهر را نسجد

اینجا ترازو ترازوی من ذهنی است ترازوی مادی است ترازویی که ما در ذهن درست کردیم، می گوید مست شدم مست شراب ایزدی شدم، ترازوی من ذهنی را شکستم، برای اینکه ترازوی من ذهنی که عقل جزوی است، معدن گوهر حضور را نمی تواند بسنجد. برای همین می گویم که با من ذهنی و قضاوتهای آن، پیشرفت تان را اندازه نگیرید. یک عده ای می گویند سه ماه است اصلاً پیشرفت نکردم برای اینکه با عقل من ذهنی با ترازوی من ذهنی، کان هشیاریتان را می خواهید بسنجید. دیگر آن ترازوی ایزدی بیاید این ترازو باید از کار بیفتد شما دیگر با عقل من ذهنی نباید قضاوت کنید، بسنجید خودتان را. البته به تدریج خواهید دید که شما به خودتان دیگر



لطمه نمی زنید، دعوا با همسران با بچه هایتان یا با دوستانتان ایجاد نمی کنید، کشمکش و تعارض و ستیزه در درون کمتر شده، خواهید دید که قضاوت کم شده.

شما قبلاً نگاه می کردید تلویزیون هرکسی رد می شد یک چیزی می گفتید حالا همینطوری نگاه می کنید اگر تلویزیون تماشا می کنید هنوز، دارید نگاه می کنید با یک حالت بی قضاوت، یک تماشای مراقبه ای، همینطور نگاه می کنید، نمی گوئید خوب است یا بد است، و روا می دارید مردم هر کاری می خواهند بکنند، هرچی می خواهند بگویند. اینطوری نیست که آن یکی یک چیزی می گوید خوشتان می آید بلندی شوید دست می زنید آن یکی بدتان می آید ناسزا می گوید.

وضع مادی تان می بینید در بیرون خوب می شود، برای اینکه با کسی دعوا نمی کنید، می روید بیزنس کنید خودتان مطرح نمی کنید، من دیگر رفته شما فقط دنبال یک کاری هستید. و کارتان پیش می رود. مردم از من کوچک خوششان می آید یا از بی منی خوششان می آید، آینه ای می شوید که آنها خودشان را می بینند، یا اگر به زندگی ارتعاش می کنید، آن قسمت زنده آنها را به ارتعاش در می آورید و حالشان را خوب می کنید. بنابراین از شما چیزها را می خردند، شما را دوست دارند، این پیشرفتهای را می بینید. ولی اگر بخواهید اندازه بگیرید که ببینم من چند متر من ریشه دار شدم نمی توانید این غلط است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

## توسخن گفتنِ بی لب، هله خو کن چو ترازو

### که نمائد لب و دندان چو ز دنیا گذر آید

به ما می گوید، سخن گفتن بی لب، یعنی با ذهن و با زبان سخن نمی گویی، مثل آینه و ترازو خاموش هستی. بارها گفتیم خاموشی نزدیکترین و بهترین حالت بودن ماست، اصل ما خاموشی است، سکوت است. هر کسی بتواند وزوز فکرهای سر را خاموش کند، آن آدم دارد پیشرفت می کند، و پیشرفت کرده، و شما می دانید هرچه کمتر قضاوت کنید، آن وزوزها، آن سخن گفتن با لب و زبان که در واقع ارتعاش تارهای صوتی است، در واقع تکرار مفاهیم است، تکرار فکرهاست، حرف هم هویت شدگیهاست، خاموش می شود

توسخن گفتن بی لب هله خو کن چو ترازو خو کن واقعا خو خیلی عمیقتر از عادت است، آنجا که می گفت عیش خو، عیش خو حالت تبدیل انسان است، من ذهنی از بین رفته، وقتی انسان از دنیا گذر می کند، یعنی هم هویت



شدگیها را می اندازد، دیگر لب و دندان نمی ماند، احتیاج به سخن گفتن نیست. آیا ما باید حرف هم بزنیم؟ بله، دو جور ارتباط برقرار می کنیم، یکی بوسیله زندگی، ارتعاش زندگی در مرکزمان که با مرکز آن ارتعاش می کنیم، اصلاً همین کافی است. یکی هم دادن اطلاعات براساس انگیزه های آن ارتعاش مرکز ما که به زندگی زنده شده، الان بیشتر ما انسانها زیر نفوذ هم هویت شدگیها و جهان بیرون هستیم، در نتیجه بیشتر ما زیر درد هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۲

## هر کسی کاو به ترازوی خرد فخر کند

### گر چه چون ماه بُود چرخ به میزان کشدش

می گوید هر کسی که او بیاید به ترازوی من ذهنی خودش، عقل جزوی خودش بیاید فخر بکند، به به عجب ترازویی درست کردم، براساس این ترازو پارک درست کند، و چیزها را بغل هم بچیند، و ارزش این چیدمان ها را با ذهنش تعیین کند، این آدم در اشتباه است. حتی اگر ماه هم باشد، یعنی از چند جنبه یا یک جنبه بسیار زیبا باشد، دانشمند باشد، فیلسوف باشد، ثروتمند باشد، شاه باشد این قدر قدرت داشته باشد، چرخ او را به میزان می کشاندو یعنی به او می فهماند که این کار غلط است. ماهی اش از بین می رود، زیبایی اش از بین می رود، قدرتش از بین می رود.

چرخ یعنی زندگی در اینجا آسمان، گردش آسمان، قضا، کن فیکون، حوادثی که بوجود می آورد این چیدمانها را بهم می ریزد، به او ثابت می کند که عقلش عقل سطح پایینی بوده، نیامده که به آن عقل اینجا زنده بشود و افتخار کند. و این بیت در مورد ما صادق است، اگر صادق نبود هر لحظه ما نمی گفتیم می دانم. هرکسی می گوید می دانم و دیگران را نصیحت می کند، راه را به دیگران نشان می دهد، مخصوصاً در کارهای شخصی، آن آدم به ترازوی خرد خودش، این خرد، خرد زندگی نیست، خرد من ذهنی است، فخر می کند.

و ما نباید به عقل من ذهنی مان فخر کنیم، که من بهترین عقل دنیا را دارم، در اینصورت دانش ایزدی را بیکار می گذاریم، که برای این کار ما نیامدیم، دانش من ذهنی را که مال هم هویت شدگیهاست، می گیریم. شما می دانید که دانش هم هویت شدگیها کار نمی کند، اگر نمی دانید بدانید، برای این می خوانیم. شما نایستید که آسمان، زندگی نگاه می کند به شما، گفت آیا آینه ای وجود دارد؟ ترازویی وجود دارد در این جهان؟ حتماً وجود دارد.



آیا فکرهای ما و اعمال ما همین لحظه سنجیده می شود؟ بله سنجیده می شود، بوسیله کی؟ بوسیله زندگی بوسیله خدا، روی اتفاقات زندگی ما اثر دارد؟ بله، اثر دارد. اتفاقات بدی که می افتد اثر دارد؟ بله، اتفاقات خوبی که می افتد اثر دارد؟ بله. اگر کسی در این لحظه می گوید نمی دانم و دانش زندگی را می گیرد و فضاگشوده هست و موازی است، این آدم با کسی که به عقلش افتخار می کند، می گوید می دانم یکی است؟ نه یکی نیست، این آدمی که روی صفحه هست الآن، یعنی هرکسی کو به ترازوی خرد فرق کند، این آدم حتی می تواند جامعه را بر باد بدهد، برای اینکه می گوید من می دانم. همه را دنبال خودش می کشاند، و آخرش نابودی است. نباید اینکه خدا می خواهد به ما یک درسی بدهد چهار بعد ما فاسد بشود، بهتر است این درس را ما خیلی زود بگیریم و بهتر است ما این چیزها را به بچه هایمان هم یاد بدهیم، که تو به عقل من ذهنیت اعتماد نکن، نگو می دانم و بلند نشو، هر لحظه واکنش نشان نده، و رنگت را قرمز نکن، خشمگین نشو که من می دانم، چرا مطابق میل من نمی روی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۹۲

## روی را پاک بشو عیب بر آینه من

### نقد خود را سره کن، عیب ترازوی مکن

روی را پاک بشوی یعنی هشیاری رویش کثیف است، ما بعنوان هشیاری آمدیم هم هویت شدیم و آینه ما کدر شده، یادمان باشد به محض اینکه مقاومت می کنیم روی آینه را یک پرده می گیرد، آینه ما کور می شود، هم هویت شدگیهای ما روی آینه ما را یا روی ما را کثیف کرده اند. ما آینه خوبی داریم، ما نباید به آینه خدا ایراد بگیریم، ما باید آینه را صاف کنیم، یعنی هم هویت شدگیها را بیندازیم. نقد خود را سره کن، یعنی حضورت را که الآن آلوده هست به هم هویت شدگیها، این را خالص کن. ما الآن هشیاری مخلوط داریم، تو بیا با انداختن هم هویت شدگیها و گشودن فضا و کوچک شدن نسبت به من ذهنی، آن چیزی که نقد دستت است بعنوان هشیاری و کیفیت هشیاری این لحظه، این را خالص کن. خالص کن خالص کن و عمق پیدا کن، و به ترازو ایراد نگیر.

شما نباید بگویید ترازوی خدا بد می سنجد آینه خدا هم بد می بیند، ما نمی دانم چه جوری است که همه کارهایمان نیک است، همه فکرهایمان عالی است، ولی اتفاقات بد می افتد. پس روی تو پاک نیست، و نقد تو هم سره نیست. همین اتفاقات نشان می دهد، ولی بیشتر ما انسانها، ما می گوییم ترازویی که خدا به ما داده بد است،





و آینه ای که خدا به ما داده بد است، این آینه اینطوری نشان می دهد، ترازویش هم اینطوری می سنجد، ما نظرم این است، خوب تو روی خودت کار بکن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۴

## برخیز که آویخت ترازوی قیامت

### برسنج، بین که سبکی یا تو گرانی

بلند شو، که در این لحظه ترازوی قیامت، رستخیز، آویخته شده، در همین لحظه بین تو سبکی یعنی هم هویت شدگیها را انداختی، در اینصورت به صورت بینهایت خدا برخیز به او زنده بشو، قیامت است، الآن، اگر گرانی نمی توانی بربخیزی، پس ترازوی قیامت نشان می دهد که تو نمی خواهی رستخیزت بشود. پس هر لحظه پس از مدت کوتاهی که از عمرمان گذشته و معلوم نیست این مدت کوتاه چقدر است، قصد زندگی این است که ما را آگاه کند به خودش، زنده کند به خودش، و می تواند این تراز را در اختیار ما بگذارد.

یعنی توانایی شناسایی و سنجش که من الان یک کار هم هویت شدگی انجام می دهم، درد ایجاد می کنم، یا هم هویت شدگی را می اندازم، و دردهایم را می شناسم، در ما هست، ما از این ترازو می توانیم استفاده کنیم. شما در این لحظه اطراف اتفاق این لحظه فضا باز کنید آن فضای باز شده ترازوی شماس و ترازوی قیامت است. ولی ما نمی سنجم، ما نمی خواهیم از ترازو استفاده کنیم، ما دوست داریم نسنجیده و کورکورانه ناشیانه زندگی کنیم، و خوشبختانه مولانا با این همه ابیاتش درواقع به ما می فهماند که کجا داریم اشتباه می کنیم.

یعنی شما که الآن می گوئید من ترازو ندارم ترازو را خدا به شما داده، چطور ندارید شما؟ این ترازوی سنجش به سواد احتیاج ندارد، شما در درون متوجه می شوید که دارید درد ایجاد می کنید، یا درد را کم می کنید؟ شما می توانید متوجه بشوید که این لحظه که با همسران با یکی مشاجره کردید، الآن درد ایجاد شد، این را باید پاک کنید، نباید با خودتان بردارید ببرید. شما می توانید تشخیص بدهید اینکه می گوئید چرا مادرم من را کتک زده وقتی بچه بودم، این رفتن به گذشته کار من ذهنی است، این سنجش و این شناسایی در شما هست. خوب اگر سنجش به شما می گوید که نباید به گذشته بروید، و نباید مادرتان را ملامت کنید و خودتان را هم ملامت کنید این را یک عیب ندانید، خوب انجام بدهید.



این ترازوی قیامت یعنی تشخیص خداییت در ما، قدرت شناسایی ما، که بعنوان ناظر نگاه کند به شما چه کار دارید می کنید، شما الآن دردها را زیاد می کنید یا کم می کنید؟ شما به عقل من ذهنیتان افتخار می کنید یا می گویند که بابا این اشتباه بوده این چه کار بوده، من باید روی خودم کار کنم، بدون ملامت، ترازوی قیامت این سنجش را به ما داده که ملامت ابزار من ذهنی است. آیا شما به درجه ای رسیدید که کسی را یا خودتان را دیگر ملامت نمی کنید؟

این ترازوی قیامت به ما نشان داده که فقط دم اوست که جان می دهد، و ما می دانیم چون کار او کن فیکون است یواش یواش دارد کار می کند، ما قانون مزرعه را باید رعایت کنیم، باید حداکثر سعی مان را بکنیم، صبر کنیم صبر و پذیرش، صبر و پذیرش، حداکثر کار، صبر و پذیرش حداکثر کار، و ما می دانیم قانون جبران کار می کند، باید زحمت بکشیم. ترازوی قیامت به شما می گوید که اگر زحمت نکشید از این دخمه امروز گفت، از این جایی که ما گیر افتادیم، توی این هم هویت شدگیها به آسانی نمی توانیم بیرون بیاییم، اگر نتوانیم بیرون بیاییم نمی توانیم انتظار زندگی باکیفیت، رابطه خوب با همسرمان با بچه مان یا بطور کلی با خدا و با خودمان داشته باشیم نمی شود، قانون جبران می گوید. خیلی ها زحمت نکشیده می گویند: بدهید به ما، نمی شود.

**\*\*\* پایان قسمت سوم \*\*\***



همین طور که دیدیم این بیت:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۴

## برخیز که آویخت ترازوی قیامت

### برسنج، بین که سبکی یا تو گرانی

مهم بود. برخیز یعنی این لحظه برخیز، پس آنطوری که برخی از ما شاید فکر می‌کردیم قیامت در یک زمانی در آینده است، نیست، بلکه این حالت انسان که در ذهن است و آمدنش در اثر تسلیم به این لحظه و مقیم شدنش در این لحظه، همین طور که در غزل داشتیم، قیامتش است. پس قیامت یک زمانی در آینده نیست. قیامت از جنس زمان نیست. و بنابراین قیامت این لحظه است، و ترازوی قیامت در بیرون نیست، که شما فکر کنید که ثواب ما را می‌گذارند در یک کفه و گناه ما را هم به یک کفه دیگر، اینها را می‌سنجند و اگر ثواب سنگین‌تر باشد ما می‌رویم به بهشت و گناه سنگین‌تر باشد می‌رویم جهنم.

می‌گوید این لحظه همین ماجرا صورت می‌گیرد. اگر سنگین هستی به لحاظ هم هویت شدگی می‌افتی به جهنم ذهن که هم هویت شدگی و دردها است، و گرنه خارج می‌شوی از ذهن می‌افتی به بهشت، بهشت فضای یکتایی این لحظه است، یا مقیم شدن در این لحظه و به لحاظ اندازه بی‌نهایت شدن است. و هر دوی اینها نشان آیینه خدا بودن و ترازوی خدا بودن است. و بعلاوه می‌بینید که مسئولیت سنجیدن و دیدن را به جای اینکه ما فکر کنیم فرشتگان می‌کنند ما خودمان باید انجام بدهیم.

یعنی در این لحظه تو سنجنده این هستی که چقدر هم هویت هستی، چقدر آزاد هستی، و اگر آینه واقعی بشوی یعنی مقاومت تو به صفر برسد، تمام این جریان را می‌بینی که چه اشکالی داری، چقدر درد داری، چقدر هم هویت شدگی داری و اینها در مرکز هستند و جهنم تو از چی ساخته شده است، و مدت‌ها است که ما توی جهنم افتادیم، و روز قیامت هم هست، و ما متوجه نیستیم. می‌خواهد این را بگوید. اگر در این لحظه شما خیزیدید و بلند شدید و یک لحظه به پای زندگی ایستادید، یعنی از جنس آیینه شدید و ترازو شدید، یا به عبارتی فضا را باز کردید این فضای باز شده شد آیینه و توانستید اندازه بگیرید، با معیارهای آن فضا، که چقدر هم هویت هستید یا چقدر آزاد هستید، آن موقع در قیامت قرار می‌گیرید. و می‌بینید که مسئولیت سنجش و دیدن و با چالشها کار کردن و از عهده چالش بر آمدن، دانایتر شدن به عهده ما است، در این لحظه. اینها تعویض دیدهایی است که ما از مولانا می‌گیریم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۷۸

## چون سلیمانی دلا در مهتری بر پری و دیو زن انگشتری

پس دل ما اگر وسعت پیدا کند می شود سلیمان، پس معلوم شد سلیمان کی است. سلیمان دل بی نهایت شده انسان است. و در بزرگی و در سالاری هم به این جهان، به دنیا مسلط است، هم در آن جهان هم به فضای معنوی. بنابراین به من ذهنی و آن چیزی که پری نامیده می شود، پری عکس البته دیو است، می گوید انگشتریت را بزن، یعنی انگشتری در واقع تاج علامت شاهی ما است، نگین انگشتری که سلیمان داشت در واقع حضورش بود، حضور عمیقش در این لحظه، ثباتش در این لحظه، می گوید این حالت آئینه و ترازو بودن را بزن به دیو و پری، بشناسی که دیو و پری چی هست. و تو در بزرگی بی نظیری.

## گر درین مُلکت بری باشی زریو خاتم از دست تو نستاند سه دیو

یعنی در این پادشاهی اگر از حيله و مکر ما به دور باشیم، ما به صورت هوشیاری آمدیم به این جهان و زیر سلطه هم هویت شدگیها که مربوط به چیزهای بیرونی است قرار گرفتیم. این حالت هم هویت شدگیهای من ذهنی که همان دیو است به وجود آورده است، و این دیو به ما که از جنس هوشیاری هستیم مسلط است، و هوشیاری ما در این لحظه یعنی جدا شدن ما از دیو و اعلام استقلال نسبت به دیو، یعنی من ذهنی، سلیمانی ما را نشان می دهد. می گوید اگر این حضور تو را، این هوشیار بودن بر اساس هوشیاری را دیو بدزد، شما چیزی ندارید. ولی اگر از حيله، که حيله گفتیم فکر کردن بر اساس هم هویت شدگیها است بدور باشی در اینصورت سه دیو می تواند نماد دیوهای زیاد باشد یعنی سه، علامت کثرت باشد، یا واقعا ممکن است سه دیو هم هویت شدگی با سه چیز باشد، سه جور دیو: یکی هم هویت شدگی با دردها، یکی هم هویت شدگی با فکرها یا باورها که از جنس فکر هستند، یکی هم، هم هویت شدگی با چیزهای فیزیکی، این سه جور جنس در جهان است، و سه جور دیو به وجود می آورد، یا می توانید سه را گفتم علامت کثرت بگیرید، یعنی دیوهای زیاد یا این سه جور دیو. به هر حال دیو هم هویت شدگی به تو نمی تواند سلطه پیدا کند اگر، اگر خاتم را نگه داری، خاتم حضور ما است.

## بعد از آن عالم بگیرد اسم تو دو جهان، محکوم تو چون جسم تو

می گوید اگر این انگشتری را نگه دارید و تاج بر سر بگذارید و پادشاه سرزمین خودت بشوی، یعنی هیچ هم هویت شدگی به تو سلطه نداشته باشد، در آن صورت اسم تو عالم را می گیرد، یعنی اینکه تو انسانی می شوی که



از برکت تو همه عالم برخوردار می‌شود، یعنی شما شناخته می‌شوید، مشهور می‌شوید. و ما کی شناخته می‌شویم؟ وقتی که هر چیزی از ما یک برکتی بگیرد، و آن موقع دو جهان همین طور که جسم ما زیر سلطه روح ما است، هوشیاری ما است، دو جهان هم، یعنی هم جهان فرم هم جهان بی‌فرمی زیر سلطه تو در می‌آید، این معنیش است.

## ور ز دستت دیو خاتم را ببرد / پادشاهی فوت شد، بخت بمرود

توجه می‌کنید که می‌گوید که، حالا این قسمتش خطرناک است، آن قسمت قبلش که خاتم را نگه داریم آنقدر به زندگی زنده می‌شویم که زندگی به ما بگوید که جریان چه هست. ولی اگر دیو این انگشتی را بدزدد از ما، که الان دزدیده است. یعنی هوشیاری ما سرمایه گذاری شده در حس وجود در چیزها، ما رابطه درستی با چیزهای این جهان نداریم، رابطه‌ای نیست که جسم بودن آنها را شناسایی کنیم، و بگوییم ما روح هستیم، ما هوشیاری هستیم، ما زندگی هستیم و شما جسم هستید، ما بدون اینکه اجازه بدهیم شما به ما اهانت کنید، تجاوز کنید به حق و حقوق ما، ما از شما استفاده می‌کنیم، ما با آنها هم هویت شدیم، آنها را گذاشتیم مرکزمان، این کار قدغن است، یعنی به لحاظ زندگی قدغن است حالا ما این کار را می‌کنیم دیگر.

که در این صورت خاتم هوشیاری ما را دیو می‌دزدد، و در این صورت پادشاهی ما از بین رفت، و بخت خوب ما را هم برد، بخت ما مرد، چرا ما آدم خوشبختی هستیم؟ برای این که اگر هوشیاری روی هوشیاری منطبق بشود، ما از ذهن زاده بشویم، همیشه اتفاقات خوب برای ما می‌افتد، همیشه خرد زندگی، عشق زندگی، زیبایی زندگی می‌ریزد به فکرهای ما، آنها را با خرد زندگی باردار می‌کند، و رنگ و بوی زندگی می‌دهد، و چیزهای بیرونی همیشه خوب خواهند بود، همیشه پر از زندگی خواهند بود، یعنی چیزها از ما باید زندگی بگیرند، نه ما از چیزها زندگی بگیریم، عکسش که بشود در این صورت بخت ما مرده، ما نمی‌توانیم جسم‌ها را توی مرکزمان بگذاریم، و از آنها بخواهیم که ما را هدایت کنند، یا ما را به خوشبختی برسانند. این کار نشان فوت شدن پادشاهی ماست و پادشاهی جهان هست.

## بعد از آن یا حسرتا شد یا عباد / بر شما محتوم، تا یوم التناد

اگر این طوری بشود یعنی این بیت بالا درست در بیاید

## ور ز دستت دیو خاتم را ببرد / پادشاهی فوت شد، بخت بمرود



اگر این طوری بشود، در این صورت دیگر باید به این آیه های قرآن توجه کنیم، که می گوید:

**ای بندگان هوی! پس از آنکه حکومت و پادشاهی معنوی شما از میان رفت، آنگاه تا روز قیامت باید واحسرتا بگویید.**

یعنی ما تا روز قیامت، تا یک فرصت دیگری پیش بیاید ما از این مرگ در ذهن خلاص بشویم، ما واحسرتا خواهیم گفت و این ها یعنی حسرت خواهیم خورد. چرا این کار را نکردیم؟ پس این نشان می دهد همین هفتاد هشتاد سالی که زنده هستیم، فرصت هست ما به حضور زنده بشویم. اگر نه، در این مدت همیشه دیو من ذهنی انگشتی پادشاهی ما را از ما ربوده، تا روز قیامت باید حسرت خوردن به ما حتمی شده. ولی اشاره می کند به این آیه ها،

**قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۶**

**أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّخِرِينَ**

**تا کسی نگوید: ای حسرتا بر من که در کار خدا کوتاهی کردم، و از مسخره کنندگان بودم.**

متاسفانه خیلی ها این حرف را می زنند، می گویند ما از مسخره کنندگانیم، یعنی ما در کار خدا یعنی در کار بریدن از من ذهنی و زنده شدن به خدا ما بسیار تنبلیم، تمام مدت تاریخ ما تنبلی کردیم، گرچه که پیغمبران و آدم هایی مثل مولانا آمدند حقیقت را به ما گفتند، من ذهنی را نشان دادند، طرز رها شدن از آن را نشان دادند، خصوصیات من ذهنی را بیان کردند، خصوصیت های بیرونی هوشیاری را بیان کردند، حضور را توضیح دادند، قیامت را توضیح دادند، بهشت و جهنم را توضیح دادند، همه این ها را توضیح دادند. ولی ما هنوز توی جهنم ذهن هستیم، و وقت تلف می کنیم، و حرف های خردمندانه بزرگان را مسخره می کنیم، امیدواریم که شما جزو مسخره کنندگان نباشید و جدی بگیرید.

یکی از قسمت های این ای حسرتا یعنی چقدر باید حسرت بخوریم، پشیمان شدیم، همین زندگی این دنیایی ماست. که پس از مدتی آن هم بگوییم ۴۰ سال، ۴۰ سال که می گذرد ما متوجه می شویم اشتباه کردیم، و این که ما می توانیم اشتباه را جبران کنیم، برگردیم از من ذهنی خارج بشویم، درد های ایجاد شده را بیندازیم، هم هویت شدگی ها را بشناسیم، واقعا ترازوی خدا بشویم، آیینه خدا بشویم، این دیگر بستگی به کوشش ما دارد، البته همیشه این امکان وجود دارد. اما یک آیه دیگر هم هست در آنجا که یوم التناد هست یعنی روز قیامت و آن این هست و اشاره می کند در این بیت مولانا که:



قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۳۲

وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ

ای قوم من، من درباره شما از روزی که بهشتیان، همگنان خود را و دوزخیان، همتایان خود را ندا دهند می ترسم. به عبارت دیگر بله آن همین لحظه هست که ما در ذهن هستیم، من های ذهنی، من های ذهنی را پیدا می کنند، این ها دوزخی هستند، آنهایی که درد دارند درد دارها را پیدا می کنند، آنهایی که درد ندارند و دارند آزاد می شوند هم جنس های خودشان را پیدا می کنند، بالاخره می گوید در این روز شما مواظب باشید، به عبارت دیگر از وقتی که وارد این جهان می شویم، لحظه به لحظه باید مواظب باشیم و آینه و ترازوی خوبی بشویم که بتوانیم قیامت این لحظه را درست ببینیم و درست بسنجیم، دارد این چیزها را می گوید.

## ور توریو خویشتن را منکری از ترازو و آینه، کی جان بری؟

اگر تو حيله من ذهني خودت را، من ذهني خودت را منکری، می گویم از سرت مرتب فکر می گذرد و این فکرها در اختیار تو نیست، وزوز من ذهني هست و این سلطه دیو هست، می گوید کدام دیو؟ کدام من ذهني؟ کدام فکرها؟ همان فکرهایی که الان از ذهنت می گذرد. و اگر منکری تو، این اوضاع و احوال تو در این صورت شما می دانید که ترازو و آینه بدی پیدا کردید. ترازوی من ذهني و آینه من ذهني بد نشان می دهد، کج نشان می دهد و درست کار نمی کند، کج کار هست، نااصل کار هست، من ذهني ما را به خدا نمی رساند، اوضاع را هم درست نشان نمی دهد، سنجش هایش هم غلط هست. از آسیب های چنین ترازو و آینه ئی ما چجوری می توانیم جان سالم به در ببریم؟ که نمی توانیم بدر ببریم، نتوانسته ایم.

پس ما حيله خودمان را نباید منکر باشیم، ما نباید انکار کنیم که من من ذهني ندارم، من درد ندارم، شما که نمی خواهید تصویر ذهني بسازید به مردم بفروشید که، شما یک آدم حقیقی هستید الان، نه مصنوعی که بگویند مردم ما را قبول داشته باشند، این من ذهني را بتوانیم بفروشیم برای ما کافی هست، نه، شما که از درد رهایی پیدا نمی کنید، زندگی کیفیت نخواهد داشت، اگر هم علاقمند به زندگی این جهانی هستید، که می خواهید در این جهان به شما خوش بگذرد، خوش نخواهد گذشت، نه غذا به شما می چسبد، نه مسافرت می روید جایی را می بینید، تو ذهنت زندانی هستی تو، نه چیزی را درست می بینی، نه درست می سنجی، نه می دانی تو کی هستی، نه خودت را درست نمی دانی نمی بینی، تو خودت را یک دستگاه فکری می دانی، پر از قضاوت، پر از مقاومت، با



همان آینه کج نشان ده همه را می بینی، خودت را مجسمه می بینی، دیگران را هم مجسمه می بینی، زندگی را در آنها نمی بینی. از این اوضاع و احوال چجوری می خواهی جان سالم بدر ببری؟ نمی توانی. دارد اینها را می گوید پس ما ریب و مکر خودمان را منکر نیستیم، ما اشکال داریم، ما از زندگی می خواهیم به ما کمک کند، ما از مولانا می خواهیم به ما کمک کند، بنابراین مولانا را امتحان نمی کنیم، گستاخی نمی کنیم، حرفهایش را درست گوش می کنیم، بله چند بیت هم از دفتر اول بیت ۳۹۸۲ می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۸۲

## تو ترازوی اَحَدُو بوده‌ای      بَلْ زبانه‌ء هر ترازو بوده‌ای

همه ما ترازوی احدخو هستیم، یعنی باید خوی خدا داشته باشیم، نه تنها ترازوی احدخو هستیم، بلکه زبانه هر ترازویی هستیم که در این جهان وجود دارد، برای این که اگر ترازو وجود داشته باشد، حتما هوشیاری ایزدی در آنجاست، یک شعبه ای از خدا در آنجاست، کسی که به حضور زنده شده، می تواند زبانه هر سنجشی در این جهان قرار بگیرد، می خواهد بگوید که ترازویی می شویم که حتی به حیوانات، نباتات و جمادات هم می توانیم سنجش نشان بدهیم، مایی که در سنجش خودمان مانده‌ایم، ما یک همچون قوه ای داریم. بله، ترجمه سلیسش است

تو ترازویی هستی که در عدالت و درستی، خوی الهی داری و زبانه شاهین همه ترازوها تویی.

## تو تبار و اصل و خویشم بوده‌ای      تو فروغِ شمعِ کیشم بوده‌ای

تو دودمان و اصل بوده‌ای، و تو فروغ و پرتو شمع مذهب و کیش من بوده‌ای.

می خواهد بگوید که در عمیق ترین حالت ما جنس خدا هستیم و هر عارفی که به خدا زنده شده و بینهایت شده به ما کمک می کند که ما بشناسیم که ما هم از جنس مرکز او هستیم. جنس مرکز او را و مرکز خودمان را بشناسیم، می گوید خدا را هم می شناسیم، این خدا هست که می گوید به اصطلاح این فروغ نور کیش ما، دین ما از او می آید. به هر حال می گوید: تو دودمان و اصل بوده‌ای و تو فروغ و پرتو شمع مذهب و کیش من بوده‌ای، تبار یعنی مثل این که بگوییم ریشه و اصل و ریشه باز هم و خویش من یعنی فامیل من یا خود من بوده‌ای. وقتی آدم یک عارفی را می بیند و او مرکز زندگی انسان را به آدم نشان می دهد، می فهمد کی هست واقعا، این من ذهنی نبوده، الان هم با مطالعه مولانا و تامل و فضاگشایی ما یواش یواش به خودمان آمدیم کی هستیم؟ می





گوییم آن هوشیاری عمیقی که مولانا بوده از جنس هوشیاری اصلی بوده، ما هم از آن جنس هستیم. و آن روشنایی که ما هستیم، که روشنایی شمع دین هست، مولانا هم از این جنس بوده، هر دو ما هم از جنس اصل هستیم، یعنی از جنس خدا هستیم، دارد اینجا توضیح می دهد.

## من غلام آن چراغ چشم جو که چراغت روشنی پذیرفت ازو

من غلام و بنده آن چراغی هستم که در طلب چشم است، که تو چراغ دلت از او روشنایی پذیرفت.

اگر شما از مولانا این روشنایی را گرفتید، شما می گوید: من غلام آن چراغ چشم جو هستم، چراغ چشم جو چراغ خداست، بینایی دل انسان را جستجو می کند. یادتان هست می گفت هزار بار چمن را به هم ریخته دوباره آراسته، می خواهد چی بگوید به ما؟ می خواهد ما چراغ بینایی دلمان را روشن کنیم. من غلام آن چراغ چشم جو، که چراغ تو روشنی پذیرفت از او، من غلام و بنده آن چراغی هستم که در طلب چشم است، کدام چشم؟ چشم دل ما، البته این داستان حضرت علی هست با جنگ با یک نفر که برای همین آمده که تو ای علی چراغ دلت از او روشنایی پذیرفته، و مولانا این نتیجه گیری را برای همه می کند، نتیجه گیری آن قصه است که مرکز انسان وقتی روشن می شود، متوجه می شود که این روشنایی، همان روشنایی اصلی است. که این روشنایی اصلی نه تنها دل مولانا را روشن کرده، دل ما را هم روشن کرده و مدتهاست که دنبال چراغ در دل ماست و می خواهد روشن کند و ما با ستیزه نمی گذاریم بله، می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۷۱

## طمع لوت و طمع آن ذوق و سماع مانع آمد عقل او را ز اطلاع

نتیجه گیری از قصه ای هست که می دانید، یک صوفی یک خری داشت، آمد رسید به جایی صوفی ها همه جمع شدند، حالا بگوییم یک کاروانسرای، و بدون اطلاع خر او را فروختند، و سور و ساط برپا کردند، و صاحب خر بدون اطلاع از این که خر او را دزدیدند، و فروختند و با پولش غذا خریدند و می خواهند به اصطلاح آن شب آنجا سماع کنند، او را هم دعوت کردند، او هم چون به قانون جبران معتقد نبود، نرسید که این پولش از کجا آمده، بنابراین در مهمانی پول خرش داشت می رقصید، و مرتب می گفت: خر برفت و خر برفت و خر برفت، اگر یادتان باشد و از آنجا آمده، نتیجه گیری می کند مولانا از آن قصه، می گوید:



## طَمَعِ لُوتِ وَ طَمَعِ آن ذوقِ وَ سَمَاعِ مانع آمد عقلِ او را ز اطلاع

ما پارتی مهمانی مفت است، افتادیم امشب و چکار داریم پولش را کی داده، ما هم شرکت می‌کنیم. بنابراین مانع شد این حرص که بپرسد که این پول از کجا آمده و اگر می‌پرسید می‌فهمید که خر خودش هست.

## گر طَمَعِ در آینه، بر خاستی در نفاق، آن آینه، چون ماستی

می‌گویند اگر طمع از آینه بر می‌خواست، به اصطلاح اگر آینه در نشان دادن طمع داشت، نفاق می‌کرد و مثل ما می‌شد، می‌خواهد بگوید که آینه ای که طمع داشته باشد، آینه نیست، و آینه ما در من ذهنی واقعا آینه نیست، برای این که ما طمع چیزهای بیرونی را داریم. این آینه آن آینه نیست و من هم دارم سعی می‌کنم پیغام مولانا را به شما بدهم که آینه فعلی ما اگر من ذهنی داریم، آینه واقعی نیست، ممکن هست ما را به نابودی بکشد، از جنس آینه ای است که آن خاتون داشت که اتفاق بد برایش افتاد، از جنس آن آینه ای هست که آن کنیزک داشت و آینه ای که طمع در انسانی داشته باشد جلوی او ایستاده، به اصطلاح پارتی بازی کند، این آینه دیگر آینه نمی‌شود. آینه بعضی‌ها را خوشگل نشان بدهد، بعضی‌ها را زشت نشان بدهد و این که تعصب داشته باشد، یک هوشیاری داشته باشد، که ببیند کی می‌آید و آن را چچوری باید نشان بدهد، من ذهنی ما این طوری است متأسفانه، نفاق دارد، دورو است، چند رو است.

## گر ترازو را طَمَعِ بودی به مال راست کی گفתי ترازو وصفِ حال؟

پس ببینید ترازو همین طور هست، اگر ترازو به مال طمع داشته باشد، بگوید که حالا طلا را می‌کشم، این را باید یک جوری بکشم که به اصطلاح طلا سبک تر به نظر بیاید، پول کم بدهیم، این ترازو دیگر ترازو نیست، وصف حال را درست نمی‌دهد. و ترازوی ما یعنی سنجش ما، روش شناسایی ما با من ذهنی که در مرکز ما است با دیدهایش درست نیست، ما حتی قبول نداریم که با چیزها هم هویتیم، قبول نداریم درد داریم، درد ایجاد می‌کنیم، به سوی درد می‌رویم، می‌گویند که خودت می‌کنی می‌گوییم: نه، من نمی‌کنم.

## هر نییی گفت: با قوم از صفا من نخواهم مزد پیغام از شما

بله هر پیغمبری گفت با قوم خودش از روی پاکی که من از شما برای پیغام چیزی نمی‌خواهم. می‌گویند اگر پیغمبر هم پیغام هایش را با طمع می‌داد، آنهایی که پول بیشتری می‌دادند به آنها پیغام بهتری می‌داد، به فقرا



پیغام را عوض می کرد یک جور دیگر می داد، آن دیگر پیغمبر نمی شد و ما هم باید صداقت را مثل آنها رعایت کنیم. گفتم این قصه اینکه صوفی بعثت طمع در مال نپرسید که این پول را از کجا آورده اید، و بعداً آن خادم را که خرش را به او سپرده بود به او می گوید تو چرا نیامدی به من بگویی، می گوید والله من چندین بار آمدم به تو گفتم، بله گفت که :

**گفت والله من آمدم بارها تا تو را آگه کنم زین کارها**

**تو همی گفتی خر برفت ای پسر از همه گویندگان با ذوق تر**

برای اینکه خورده بودند و شکم شان سیر شده بود، می رقصیدند، می گفتند خر برفت و خر برفت و خر برفت و صاحب خر هم می گفت و خر برفت و خر برفت و خر برفت از روی تقلید. بله، بعد آن خادم می گوید تو چنان خر برفت می گفتی، که از همه بهتر می گفتی.

**باز می گفتم که او خود راضی است**

**زین قضا راضی است مرد عارف است**

یک همچون چیزی یعنی می گفت او خودش عارف است می داند خودش لابد می داند که خرش را فروخته اند من می خواهم به او بگویم حالا فعلاً می گوید خر برفت مزاحم نشو.

**گفت آن را جمله می گفتند خوش مر مرا هم ذوق آمد گفتنش**

گفت اینقدر قشنگ می گفتند خر برفت، من هم خوشم آمد، من هم می گفتم.

**مر مرا تقلیدشان بر باد داد ای دو صد لعنت بر این تقلید باد**

می گوید مرا تقلید آنها بر باد داد و لعنت بر این تقلید، چند تا خیلی لعنت. پس مشخص شد که چون آن صوفی، آن شخص حرص داشت و قانون جبران را بلد نبود، نپرسید که این پول از کجا آمده، گفت حالا می رقصیم و می خوریم مال هر کی می خواهد باشد، مال من که نیست، بله نوح گفته:

**قرآن کریم، سوره هود(۱۱)، آیه ۲۹**

**وَيَا قَوْمِ لَأَسْأَلَنَّكُمْ عَلَيْهِ مَالًا ۖ إِنِ اجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ...**

نوح گفت: وای مردم از شما مالی نخواهم که مزد مرا خدا تعهد کرده است...



و ای مردم از شما مالی نخواهم اشاره است به این آیه که مزد مرا خدا تعهد کرده است پس هیچ پیغمبری برای پیغامش پول از مردم نخواسته است. بله این چند بیت هم از دفتر دوم بخوانم می گوید :

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱

## راست کن اجزات را از راستان سر مکش ای راسترو ز آن آستان

می گوید تمام اجزات را از طریق ارتعاش زندگی و گرفتن خرد از راستان، خردمندان، عارفان راست کن. یکی یکی آینه ات را درست کن. هر هم هویت شدگی آینه را بد می کند، تو بیا هم هویت شدگی را بشناس، بینداز، بگذار آینه ات درست بشود، و سرکشی مکن از آستان بزرگان.

## هم ترازو را ترازو راست کرد هم ترازو را ترازو کاست کرد

پس ترازوی ما بوسیله ترازوی خوب دیگر راست می شود، و ترازوی ما بوسیله ترازوی کج دیگر و بد، بد می شود، پس همنشین و دوست و همدم روی ترازوی ما اثر می گذارد. ترازوی ما بوسیله ترازوی مولانا دارد راست می شود، و اگر پرهیز کنیم از آدم هایی که من ذهنی دارند، درد دارند، ترازوی ما دیگر کج نمی شود.

## هر که با ناراستان همسنگ شد در کمی افتاد و عقلش دنگ شد

بله هفته گذشته داشتیم گفت که: وقتی کسی همدم ما می شود، دوست ما می شود، دل ما از دلش خوی می دزدد، بدون اینکه حرفی زده بشود. می گوید هرکسی خودش را در سطح ناراستان بیاورد، پایین بیاورد، یعنی در این صورت حتماً من ذهنی دارد، و گرنه نمی آورد پایین اینقدر، در این صورت می افتد در نقصان، نقصان همیشه مال من ذهنی است و عقلش گیج می شود، بیهوش می شود عقلش، عقل من ذهنی می شود در پایین ترین درجه. این ابیات را تند برای تان می خوانم که خیلی خیلی ساده هستند ولی مهم شما بشنوید اگر توانستید چند بار تکرار کنید می گوید :

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴

## شیخ را که پیشوا و رهبر است گر مریدی امتحان کرد او خراست

هر شیخی که پیشوا و رهبر باشد مثل مولانا باشد در سطح مولانا باشد، هر آدم تازه کاری که بخواد او را امتحان کند و برای اینکه بفهمد، که ببیند می تواند به سؤالش جواب بدهد یا نه، این آدم، آدم احمقی است، عقلش عقل



من ذهنی است آن هم از جنس پابینش. یعنی ما نباید بخواهیم بزرگان را انتقاد کنیم یا تصحیح کنیم و آنها را در من ذهنی ناقص مان در قالب های خودمان جای بدهیم. ما جاهای مختلف ترازومان را و آینه مان را بوسیله آنها می خواهیم درست کنیم. اگر کسی حتی اگر استادی که شما می دانید، می داند واقعاً شما می خواهید آن را امتحان کنید یا می خواهید از او یاد بگیرید.

اگر می خواهید امتحان کنید، برای همین سوال می کنید، یا کند و کاو می کنید، در اینصورت شما به جایی نمی رسید. در عین حال تشخیص واجد شرایط بودن استاد شما بعهده شماست. ولی ما راجع به بزرگان بزرگ صحبت می کنیم. مثل مولانا، فردوسی هر کسی در وجود اینها شک کند، و بخواهد من ذهنی اش را اصل بداند، و آنها را بوسیله من ذهنی اش درست کند، و بیاید بگوید آقا اینجا باید اینطوری می نوشت، آنجا باید اینطور می نوشت، اینها را اشتباه نوشته، آن حتماً یک چیزی اش می شود.

## امتحانش گر کنی در راه دین هم تو گردی مُتَحَن ای بی یقین

می گوید اگر تو امتحان می کنی ببینی که این دین دار است یا نه، حواسّت هست که تو خودت داری امتحان می شوی ای بی یقین، یعنی شما پنج دقیقه با یک عارف صحبت کنی که امتحان بکنی، ببینی که این بلد است یا نه معلوم می شود که خودت بلد نیستی، تو داری امتحان پس می دهی، در حالی که امتحان می کنی او تو را امتحان می کند. بنابراین ایرادهای تو دیده خواهد شد.

## جرات و جهلت شود عریان و فاش او برهنه کی شود ز آن اِفْتِاش؟

می گوید از این تفتیش تو او عریان نمی شود، ولی اینکه جسارت کردی و اینکه نه جاهل هستی، هر دوی اینها عریان و فاش می شود. تو او را نمی توانی برهنه ببینی. امروز هم فهمیدیم که یک عارف بزرگ خودش را فاش نمی کند، عبوس می شود در مقابل گستاخی تو، اینها به این علت مهمّ اند که آدم های تازه کار خودشان را دانا می دانند، دانای ذهنی و خودشان را دست بزرگان نمی سپارند. بزرگان با نسیم خودشان بزنند جهت اینها را درست کنند، ما در جهت های کج نیروهای زیادی داریم، باید نیروها را برگردانیم در جهت درست، و این کار را بزرگان انجام می دهند.



## گر بیاید ذره، سنجد کوه را      بر درد ز آن که، ترازوش ای فتی

می گوید اگر یک ذره بیاید کوه را بسنجد، یعنی یک آدم تازه کار که در این راه هنوز راهی نرفته است، اطلاعی هم ندارد، بخواهد یک انسان عارفی مثل مولانا، کوه را بسنجد، که الان می سنجد، و ایرادهایش را در می آورند، در این صورت ترازوی او در دیده می شود از آن کوه و این هم بگوییم که هر کسی که یک مقدار دانش دارد و به بزرگان ایراد می گیرد، بالاخره معلوم می شود که چیزی بارش نبوده و از چشم مردم هم می افتد.

## کز قیاس خود ترازو می تند      مرد حق را در ترازو می کند

این ابیات دیگر خیلی ساده است، می گوید از مقایسه خود ترازو درست می کند، و الگوها را چیده بغل هم که این الگوها از جنس مفاهیم هستند، هیچ ثباتی، هیچ زنده شدن به حضوری، هیچ اتصالی به خدا و زندگی ندارد، فقط ذهنیات را بغل هم می گذارد، و مرد حق را که به خدا و بی نهایت او زنده شده در ترازوی من ذهنی خودش می گذارد.

## چون نگنجد او به میزان خرد      پس ترازوی خرد را بر درد

این شخص بزرگ مثل مولانا در ترازوی عقل من ذهنی ما نمی گنجد، بنابراین ترازوی خرد ما دریده می شود. اینجا دو مطلب پیش می آید، یا شخص واقعاً تسلیم می شود و می گوید نمی دانم، یا ممکن است آسیب بزرگی به او برسد. اگر ستیزه را رها نکند، اگر آدم فکر می کند می داند، خیلی می داند، مردم هم قبول دارند، و یکدفعه متوجه بشود که سنجش او از مولانا از فردوسی خیلی غلط بوده، و مردم هم این را بفهمند، دیگر آن اعتبار را به او نمی دهند، ممکن است بیفتد و نابود بشود.

## امتحان همچون تصرف دان در او      تو تصرف بر چنان شاهی مجو

می گوید امتحان کردن استاد و آن انسان بزرگ در این مورد مولانا مثل این است که تو می خواهی تصرف بکنی و سلطه پیدا بکنی با آن و این تصرف به او مثل تصرف به خداست، تو چنین تصرفی را با چنین شاهی جستجو مکن. معنی بسیار ساده هست. اما اجازه بدهید یک ترازو و یک آینه را در آن داستان سلیمان که باد کج می ورزید و تاجش کج شد، جستجو کنیم. و داستان بسیار آموزنده است، و آن این است که باد زندگی بر سلیمان کج ورزید. خیلی واضح است دیگر، باد زندگی بر وفق مراد می ورزد، نشان این است که هیچ هم هویت شدگی ندارد، مقاومت



هم نمی کند، پس اگر بر تخت سلیمان باد کج ورزیده، پس سلیمان کج نشسته، یا یک کج کاری کرده، و در این قصه در همان اول مولانا به ما نشان می دهد که این اتفاقی که برای او افتاده، یعنی باد کج ورزیده و تاجش کج شده این نشانه یک عشق است به چیز مادی بود، که آمده بود به مرکزش. وقتی سلیمان دلش را سرد می کند به آن چیز بیرونی یعنی هم هویت شدگی را می کند، تاجش صاف می شود و باد هم درست می ورزد. می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۷

## باد بر تخت سلیمان رفت کژ پس سلیمان گفت: بادا کژ مغز

باد بر تخت سلیمان کج ورزید. ما دیگر معنی این را می دانیم، برای اینکه باد زندگی برای ما خیلی کج می ورزد، برای خیلی از ما کج ورزیده، برای همین خیلی درد داریم و گرفتاری داریم. پس سلیمان به او می گوید ای باد کج مورز، مغز در اینجا به معنی مورز

## باد هم گفت: ای سلیمان کژ مرو

### ور روی کژ از کژم خشمین مشو

باد به او هم گفت: پس تو هم کج منشین و کج مرو، اگر کج بروی در اینصورت من هم کج بوزم، پس دیگر خشمگین مشو. خوب ما اگر کج بنشینیم و یا کج برویم، کج برویم یعنی بر اساس هم هویت شدگی ها برویم، بر اساس فضاگشایی یا موازی بودن با زندگی نرویم، خوب باد هم کج می ورزد، همان دم او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ بیدیر، دَمش نمی آید، یا کم می شود، به محضی که کم بشود ما می فهمیم. می گوید چرا کم شدی، می گوید تو هم کج می روی. می خواهد بگوید یک ذره کج رفتن و کج شدن در باد زندگی، باد زنده کننده زندگی اثر می گذارد. بله اینجا را دارد می گوید مولانا.

## این ترازو بهر این بنهاد حق تا رود انصاف ما را در سَبَق

می گوید این ترازو را در این لحظه خدا برای این نهاده، سَبَق گرچه به معنی ازل هست، ولی ازل و ابد و این لحظه یکی است. در سَبَق یعنی در درسی که الان ما تحویل می دهیم به خدا، درسی که از خدا در این لحظه می گیریم، این است که این لحظه هر چقدر ما تسلیم هستیم، به همان اندازه باید انتظار باد موافق داشته باشیم، باد زنده کننده. اگر کج بشویم سَبَق هم یعنی این لحظه باد هم کج می ورزد، و کار ما هم خراب می شود، پس در این لحظه



کیفیت زندگی ما، درست بودن کار ما، پیش رفتن کار ما و بخت خوب ما بستگی به این دارد که چقدر موازی با زندگی هستیم؟ چه اندازه ما مقاومت را در این لحظه به صفر رسانده ایم؟ در اینجا می گوید: اگر باد کج وزیده سلیمان اشکالی در مرکزش پیدا شده بود.

و قانون عدالت و انصاف و اینکه قانون قضا در این لحظه اجراء می شود، و قانون جَفَّ الْقَلَمُ که این لحظه زندگی می نویسد کیفیت زندگی ما را چقدر زنده باشیم، در همه اینها باید صورت بگیرد در این لحظه. پس ترازو در این لحظه کار می کند، لحظه به لحظه ترازوی خدا می گوید کار می کند، سلیمان گفت: حالا بابا کج هم می رویم شما راست بوزید. می گوید نمی شود، این ترازو درست کار می کند.

بله سبق درس این لحظه است قانون الهی است در این لحظه، یا قضا یا نوشتن کیفیت زندگی اینکه قلم خشک می شود به آن چیزی که ما مستحق هستیم در این لحظه، اینها همه در کار است. خدا می گوید که: واقعاً رواست که قانون من اجراء نشود، بعد آن موقع ما دنبال من ذهنی شما راه بیفتیم ببینیم آن چی می خواهد. نه.

## از ترازو کم کنی، من کم کنم تا تو با من روشنی، من روشنم

این لحظه اگر از ترازو کم کنی من هم کم می کنم. از ترازو کم کنی یعنی اگر شما هوشیاری را کم کنی، تو الان زنده هستی به من ای سلیمان با ترازوی من می بینی، یک لحظه بخواهی با ترازوی من ذهنی ات ببینی من هم کم می کنم. من نمی گذارم تو با من ذهنی ات ترازو درست کنی، با آن ببینی، من آن انرژی آن خرد را به تو بفرستم که قبلاً نیز فرستادم، یک همچون چیزی نمی شود. تا تو کم می کنی، من هم کم می کنم. تا تو زیاد می کنی من هم زیاد می کنم. پس این ترازو دست توست.

اینها همه خردی است که مولانا به ما می دهد که ما مواظب خودمان باشیم، مواظب کیفیت فرمان، رفتارمان، هوشیاری مان در این لحظه باشیم، فکر نمی کنیم که حالا اگر یکی دیگر نمی بیند دیگر مسئله ای نیست دیگر. ما می گوئیم کسی ندید حالا ما کارمان را می کنیم، ولی ترازو دارد کار می کند، پس باد کج می وزید، گفت حالا کج می رویم شما کج نورزید. ارفاق قائل بشویم، ببخشید، نه آقا نمی توانیم ببخشیم، از ترازو کم کنی من هم کم می کنم، از زبان خدا می گوید، تا تو با من روشنی من هم روشنم، اگر تو با من صاف و ساده هستی، اینطوری نیست که از مردم قایم می کنی، فکر می کنی از من هم میتوانی قایم کنی، یک هم هویت شدگی داری، خودت را می زنی به اینکه من ندارم، اینها را من نمی خرم.





اگر صاف صاف رفتی مقاومت را صفر کردی، همه دردها را انداختی، مقاومت را به صفر رساندی، قضاوت را به صفر رساندی، هیچ چیز آفل در مرکزت نماند، پس تو با من روشنی، دلت را در اختیار من گذاشتی، من هم با تو روشنم، هر دوی ما یکی هستیم، تو یک دفعه کج می روی، و یک چیز دیگر را بجای من می گذاری، یک خرده اش را کم می کنی، همانقدر که تو کم می کنی، من هم کم می کنم، بله.

پس از آن کلاهش کج می شود، تاجش یعنی متوجه می شود که دیگر آنطوری که باید به جهان بیرون فرمانروایی می کرد نمی تواند، چون تاجش کم می شود، هی تاج را می خواهد با دستش صاف کند، با دستش یعنی به وسیله عوامل بیرونی، علل بیرونی که گفت، موقوف علل نیست. ما نمی توانیم تاج معنوی مان می گوید کج باشد، بوسیله علل بیرونی مثل ضحاک، استشهادهای گرفتن از مردم، که شما بیائید امضاء کنید که من آدم عادل هستم، ما نمی توانیم ترازوی معنوی را درست کنیم. پس بنابراین یک دفعه سلیمان متوجه شد که ها، بایک چیزی هم هویت است و آن آمده مرکزش، و اوست که نمی گذارد، با یک چیزی هم هویت است و آن آمده مرکزش.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶

## پس سلیمان آندرونه راست کرد

### دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد

سلیمان هم هویت شدگی را شناخت، و دلش را از آن کند، شهوتش از بین رفت، درست است؟

### بعد از آن تاجش همان دم راست شد

### آنچنانکه تاج را می خواست شد

همین که آن شهوت را کند، حرص را کند، آن هم هویت شدگی را شناخت، که امروز گفت شناخت این هم هویت شدگی ها به وسیله آیین خدا و ترازوی خدا برعهده ماست، و این لحظه قیامت است، سلیمان هم عمل کرد و هم هویت شدگی را شناخت، و دلش را از او کند، همان موقع تاجش راست شد، و هر که با دستش تاج را کج می کرد، تاج را، تاج دوباره صاف می شد سرش، یعنی پادشاهی اش آمد سر جای خودش، دوباره کیفیت زندگی اش برقرار شد، درمورد ما حالمان خوب شد، بله، یک بیت هم بخوانم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۳۱

## چون ترازوی تو کثر بود و دغا      راست چون جویی ترازوی جزا؟

می گوید: وقتی ترازوی ما من ذهنی است، و کژاست، و پراز مکر و فریب است، چجوری می خواهی ترازوی خدا، که جزای آن را می دهد، این راست کار کند. آیا می شود ما بگوئیم حالا ببخشید ترازوی ما امروز اینطوری است، ما می خواهیم اینطوری باشد، ولی شما نتیجه خوبی به ما بدهید، اتفاق بد نیافته، نمی شود همچنین چیزی. پس ترازوی ما، باید هوشیارانه از جنس ترازوی زندگی بشود، آئینه ما هم آئینه او بشود، و برای اینکه مرکز ما آئینه عالی بشود، باید همه هم هویت شدگی ها، چه درد و چه چیزهای بیرونی پاک بشود، تا سنجش درست این ترازو هم جزو خاصیت های این فضای باز شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

## ذره‌ی گر جهد تو افزون بود      در ترازوی خدا موزون بود

اگر یک خرده جهد بیشتری بکنی، درشناخت هم هویت شدگی ها و در انداختن آنها، ترازوی خدا آن را اندازه می گیرد. یعنی کوچک ترین قدم ما در جهت سبک شدن نسبت به هویت شدگی ها، و شناخت آنها و اینکه بگوئیم من می خواهم این را بیندازم، و بیندازم مورد سنجش خداست، شما نگوئید که من هی کار می کنم، چرا نمی شود، همینطور که شما یک روز بروی ورزش دو ساعت ورزش کنی، روی بدنت اثر می گذارد، حالا با چشم معمولی قابل دیدن نیست، این هم همینطور است. یک روز شما کار می کنید روی خودتان، بدانید که اثر دارد، یک روز هم اگر کار بد می کنید و با آدمهایی که پر از دردند رفت و آمد می کنید، زیر تشعشع این دردها قرار می گیرید، آن هم اثر منفی خودش را می گذارد، بله.



مشخصات تلویزیون گنج حضور  
اروپا و خاورمیانه (از جمله ایران)  
ماهواره Hotbird  
Frequency: 11034  
Symbol Rate: 27500  
FEC: 3/4 Pol: Vertical

مشخصات تلویزیون گنج حضور  
(در آمریکای شمالی)  
ماهواره Galaxy 19  
Frequency: 12084  
Symbol Rate: 22000  
FEC: 3/4 Pol: Vertical

فرکانس تلویزیون گنج حضور  
خاورمیانه (از جمله ایران)  
ماهواره : Yahsat  
Frequency: 11766  
Symbol Rate: 27500  
FEC: 5/6 Pol: Vertical

لینک متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>